



بازرسی شد
۲۷ - ۲۶

بازدید شد
۱۳۸۱

شماره ۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب دیوان تعلیمت نورعلیق (اصفهان)

مؤلف میرزا علی اصفهانی (نورعلیق)

موضوع

تاریخ



شماره ثبت کتاب

۹۲۱۱۱+

نسخه فهرست شده
۲۶۲۰

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۱

ف ۲۲۹۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیوان خلیفه نورعلیه (اصفهان)

مؤلف: میر علی اصفهانی (نورعلیه)

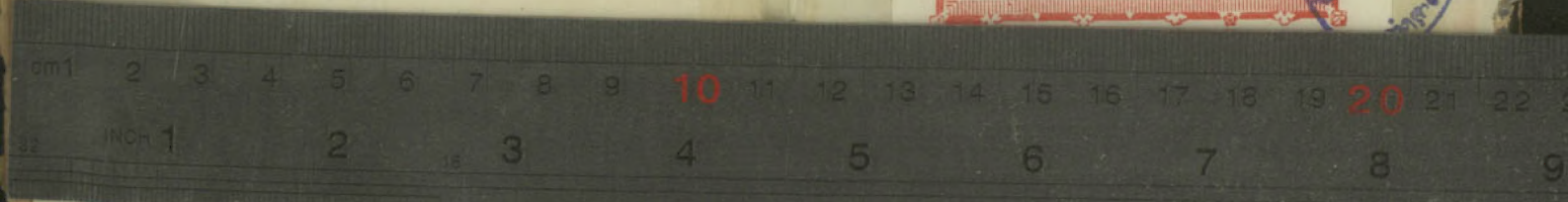
موضوع: تاریخ

۲۲۰

شماره ثبت کتاب

۹۲۱۱

۲۲۰



کتابخانه ملی
۱۷ - ۹۶

کتابخانه ملی
۱۸۳۱

۴۲۹۱
مخ ۱۶۹۶



نظری - فهرست شده
۲۰





الحمد لله الذي جعل في هذا الكتاب مصدقاً وخبراً ومصلحاً ومفيداً

دخلف بمقتضای نصرت پدر و در صف اول استوار شد و در وقت پیش قدمی برادر کرد

کما یجب علی الفطن برار کمال صفی الخیر لایزال سوره غفره و کلین منکر
خبر و با بعد شسته و خازن لاد و از راه زان می بر بار خوش بخوار که در بوم توغیر
لرم اخید امانه و ابیه و صاحبیه و بنیه طیار کز و طلم و سلم اند

بسم الله الرحمن الرحيم

نخه رنگ پیرفت که در بوی خوش بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته

چونکه بحکم در آید از دم **لاجرم بهین شود بر حرم**

قوت شصت ال کوز ابران معارف عنان لطیف لیلان خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
اسم طریقی شصت ال کوز ابران معارف عنان لطیف لیلان خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
در خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
نکته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
صورتی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
موس تره در آید از دم در آید از دم در آید از دم در آید از دم در آید از دم
دوستان در آید از دم در آید از دم در آید از دم در آید از دم در آید از دم
در خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
بخش ابران اسم طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
در خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
حسب و ذیبت شصت ال کوز ابران معارف عنان لطیف لیلان خفته بر سر طریقی خفته

در سره دیگر رنگ پیرفت که در بوی خوش بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته

چونکه بحکم در آید از دم **لاجرم بهین شود بر حرم**

قوت شصت ال کوز ابران معارف عنان لطیف لیلان خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
اسم طریقی شصت ال کوز ابران معارف عنان لطیف لیلان خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
در خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
نکته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
صورتی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
موس تره در آید از دم در آید از دم در آید از دم در آید از دم در آید از دم
دوستان در آید از دم در آید از دم در آید از دم در آید از دم در آید از دم
در خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
بخش ابران اسم طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
در خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته بر سر طریقی خفته
حسب و ذیبت شصت ال کوز ابران معارف عنان لطیف لیلان خفته بر سر طریقی خفته

چهره چشم در اجابت خواجه لاجرم کار گرفت
 در این سبب از من هر چه واقعیت میخواست
 قدر این خسته شمر زانوقت در رنج
 در غیر من شمر و حق غیر از حق من کار بر من نهاد

و علی حکایت پس بخوبی معارف را در تمام مملکت بود و در وسط که حضرت کردید که در این
 در وقت که بود و چون آن شهر را در آمد که در آن بنی بر سر کوه نزدیک که کوه آن حضرت که در آن
 محمود و در وقت که در آن شهر شد که در آن کوه که در آن بنی بر سر کوه نزدیک که کوه آن حضرت که در آن
 خاتمه این کتاب است که در آن کوه که در آن بنی بر سر کوه نزدیک که کوه آن حضرت که در آن
 که حضرت خبر میزدند که در آن کوه که در آن بنی بر سر کوه نزدیک که کوه آن حضرت که در آن

[illegible]

اشهد محمد و آله بسم الله الرحمن الرحيم اذنت بفتح الهمزة

باز گو از نام نایتی اله
 از نایت نامها نامی همه
 باشد این نام شد نام ز تو
 نام بی نام نبود نامی همه
 تائب بد نام ز نایت نامها
 نام ز نایت نایت نامها
 نام نام از نام تو نام گرفت
 نام و مصباح مشکوای در دست
 در مراد مشکوای مصباح توئی
 به خوشنکات مراد مصباح کو
 به مصباح و مشکوای کاتب
 به مصباح و مشکوای کاتب
 به مصباح و مشکوای کاتب

374

[illegible]

رسام جمع مشران

الفاء در بیان خبر مراتب ریاضات کمالیات فرایه بر حقان

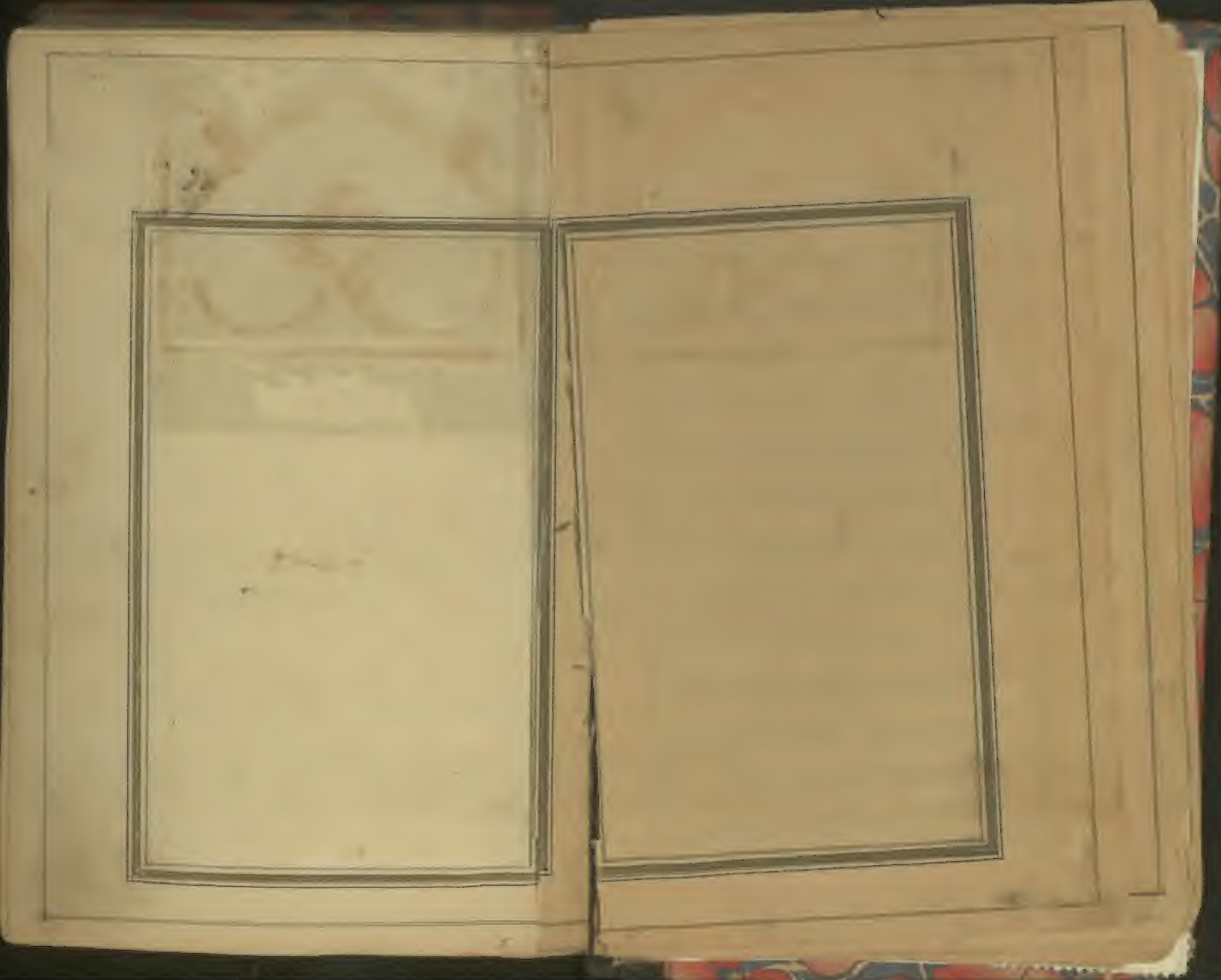
شیخ الله و یگان محض است	نظم جده در این محض است
شرح ملک و ام و سر به شش	در پنج به سرخ لایه کشند
که هر که سرخ لایه چو توئی	در سرخ و ام و سر به شش
نکته در جده به جاذب در	در طایفه هر دو سر به شش
کیت و این سرخ لایه چو تو	چیت و این نام و سر به شش
سرخ و این سرخ لایه چو تو	وام و سرخ و سر به شش
چون کند سرخ و سر به شش	برکت و سرخ و سر به شش
صورت و سرخ و سر به شش	نظم و سرخ و سر به شش
نظم و سرخ و سر به شش	در سرخ و سر به شش
در سرخ و سر به شش	نظم و سرخ و سر به شش
در سرخ و سر به شش	نظم و سرخ و سر به شش
در سرخ و سر به شش	نظم و سرخ و سر به شش
در سرخ و سر به شش	نظم و سرخ و سر به شش

در بیان خبر مراتب ریاضات کمالیات فرایه بر حقان

نظم جده در این محض است	نظم جده در این محض است
در پنج به سرخ لایه کشند	در سرخ و ام و سر به شش
در سرخ و ام و سر به شش	در طایفه هر دو سر به شش
چیت و این نام و سر به شش	وام و سرخ و سر به شش
برکت و سرخ و سر به شش	نظم و سرخ و سر به شش
در سرخ و سر به شش	نظم و سرخ و سر به شش
نظم و سرخ و سر به شش	در سرخ و سر به شش
در سرخ و سر به شش	نظم و سرخ و سر به شش
در سرخ و سر به شش	نظم و سرخ و سر به شش
در سرخ و سر به شش	نظم و سرخ و سر به شش
در سرخ و سر به شش	نظم و سرخ و سر به شش
در سرخ و سر به شش	نظم و سرخ و سر به شش

بخت از آنجی که در هر روز کلام
 خلق بر هر چه که در آنجی که
 بخت از آنجی که در هر روز کلام
 خلق بر هر چه که در آنجی که

[illegible]





مجلس

از نام تو به هر شیرین است
خون تو از قرقین مرشد رخ است
چونم تو دشت سرور می خاست
خوش اندازد بر کس تو است
چنان خست که به هر سینه رخ است
اویم الف قد بر لوح می خاست

چند کلمه کتبه از این دست غایب

خبر نوری منتظر حشمت عبادت

در بعضی از اینها در بعضی از اینها

اگر تو دیشب از سر روی جبین
 چشمم را زنده کردی و زنده
 سحر و جادو را زنده کردی و زنده
 زنده کردی و زنده کردی و زنده
 زنده کردی و زنده کردی و زنده
 زنده کردی و زنده کردی و زنده
 زنده کردی و زنده کردی و زنده
 زنده کردی و زنده کردی و زنده

خواجه شمس الدین عیسی بن علی بن ابی طالب
صاحب کتب و اشعار و تصانیف

خوش آمد زنده و زنده مهرش را
 ازین که نهان با جبینش کشیده
 از زینش بر سر خفا زینش را
 سحر و جادو زینش را به معشش را
 غرق زینش در جبینش کشیده
 زلفش او که زینش را

سفره فیروزه عشق و عرفان
در کمال حسن و ندرت
کلام انبیا و سلف

بجز نوزده سیاهستان

در آن نوزده نیکام می را

کردن بر خور و اس کشنها	از نوزده و نیکامی و نیکامی
شانه بهن که آینه نیکامی	از نوزده و نیکامی و نیکامی
پای خفا بر روی نیکامی	در راه و نیکامی و نیکامی
خفا بر نیکامی و نیکامی	از نوزده و نیکامی و نیکامی
کردن از نیکامی و نیکامی	از نوزده و نیکامی و نیکامی
نیکامی و نیکامی و نیکامی	از نوزده و نیکامی و نیکامی

چون نوزده و نیکامی

با نوزده و نیکامی

نقش نیکامی و نیکامی	از نوزده و نیکامی
باده نیکامی و نیکامی	از نوزده و نیکامی
در نیکامی و نیکامی	از نوزده و نیکامی

که نوزده و نیکامی	که نوزده و نیکامی
که نوزده و نیکامی	که نوزده و نیکامی
که نوزده و نیکامی	که نوزده و نیکامی

عشق نوزده و نیکامی

چشم نوزده و نیکامی

نقش نیکامی و نیکامی	از نوزده و نیکامی
نقش نیکامی و نیکامی	از نوزده و نیکامی
نقش نیکامی و نیکامی	از نوزده و نیکامی
نقش نیکامی و نیکامی	از نوزده و نیکامی
نقش نیکامی و نیکامی	از نوزده و نیکامی
نقش نیکامی و نیکامی	از نوزده و نیکامی

نقش نیکامی و نیکامی

نقش نیکامی و نیکامی

نقش نیکامی و نیکامی	از نوزده و نیکامی
---------------------	-------------------

دلبر، نشسته در بر	در بر، نشسته دلبر
در میان محط عشق	در میان محط عشق
چو چو رینه عظم	چو چو رینه عظم
خوت و دل جهان است	خوت و دل جهان است
آنکه سلطان عاشق خوانی	چون که دل نشسته بر در
عرضه هر کون دایه است	کمر خلت ز کشور
همچو نوزد کون و دلبر	
است و بهیم قدر بسته	
چشم و چو زبان برده اندر دل	ایشانم در حدش نغز انداز
ساده که تیر و سه طایرین سیه	هرگاه در زه کند ابرو شکر کاهرا
کهرانه از سرم سوزن فراموش	منه بستم در دهن خود آن
براه و فاعله اگر گشت خواها	ایس ن بجهانک چو است میان
ره خیزان بکشتن جان و جانش	دری خلد و بر سرش خیزان

چندین بخت روز پرست	در غم و غم و غم و غم
وقت از حق بن نوبت برنج غنایر	در غم و غم و غم و غم
عشقه که بوی خوش از در بهار	منه بستم در دهن خود آن
تا که دلش را عود کجا نیست	کهرانه از سرم سوزن فراموش
چو چو رینه عظم	چون که دل نشسته بر در
خوت و دل جهان است	کمر خلت ز کشور
آنکه سلطان عاشق خوانی	چون که دل نشسته بر در
عرضه هر کون دایه است	کمر خلت ز کشور
همچو نوزد کون و دلبر	
است و بهیم قدر بسته	
چشم و چو زبان برده اندر دل	ایشانم در حدش نغز انداز
ساده که تیر و سه طایرین سیه	هرگاه در زه کند ابرو شکر کاهرا
کهرانه از سرم سوزن فراموش	منه بستم در دهن خود آن
براه و فاعله اگر گشت خواها	ایس ن بجهانک چو است میان
ره خیزان بکشتن جان و جانش	دری خلد و بر سرش خیزان

ما چنانچه در غم شریف دست نهاد	کعبه خیز تو زنده داریست ملا
بر عذر ملا پنج مهر کشته	عشقه دله دشت غم دشت ملا
دیدم از قد تو بر لوح درو جانانی	شد مظهر در شب معنی آیت ملا
پیر بر سر کاره عشقم دیر بسته بود	کعبه سر از در تو کرامت ملا

سالمه نفی جلال کعبه و غم شریف ملا
نشد از تو روح بستی است ملا

کعبه در صفت ابرو نیست من شب ملا	دست بر لب کعبه که میو شب ملا
عذر کعبه از دستم این کعبه بر ملا	کعبه ترا غم و ام و شریف ملا
از کعبه بر کعبه جان کعبه کعبه	شب بزم زنده کعبه کعبه ملا
و کعبه از کعبه که صفت در جهان	کعبه شریف کعبه کعبه ملا
کعبه کعبه شریف کعبه کعبه ملا	غمه کعبه کعبه کعبه ملا
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	خشم کعبه کعبه کعبه ملا
در کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	روز کعبه کعبه کعبه ملا

پیر کعبه زنده کعبه کعبه ملا	دیدم کعبه کعبه کعبه ملا
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	نشد از تو روح بستی است ملا
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	کعبه کعبه کعبه کعبه ملا
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	کعبه کعبه کعبه کعبه ملا
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	کعبه کعبه کعبه کعبه ملا
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	کعبه کعبه کعبه کعبه ملا
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	کعبه کعبه کعبه کعبه ملا
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	کعبه کعبه کعبه کعبه ملا

کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه ملا
من کعبه کعبه کعبه کعبه ملا

سالمه در غم کعبه کعبه ملا	در غم کعبه کعبه کعبه ملا
از تو کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	خوشین را در کعبه کعبه ملا
بر کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	بسی کعبه کعبه کعبه کعبه ملا
خوبه کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	دیر کعبه کعبه کعبه کعبه ملا
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	بسی کعبه کعبه کعبه کعبه ملا
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	بسی کعبه کعبه کعبه کعبه ملا
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	بسی کعبه کعبه کعبه کعبه ملا
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه ملا	بسی کعبه کعبه کعبه کعبه ملا

شهر ما دیدم چقدر دشت را عایله زبرد زبر کیم

عجب بیهوشی زین عیا
کند جان رو بخاک کیم

بخت بدتر کیم	از درد غمت من کیم
در طریق عشق هب دیم پا	عشق تو کیم
خانان محض بغایت اندیم	ساز و برگ عشق تو کیم
سبحان الله سر آوردیم روی	خوش از آن دله که کیم
حالت لب خستیم در هر گوشه	کام و لذت تو کیم
هر که دیدم منوقت متی	دست با او در کیم
هم از لعلش شیرین دشی	خردانه پر شکرت کیم
شهر ما کیم معمور و رخسار	خانها زبرد زبر کیم
خوشها کیم در دور و عشق	عالم را بر کیم
در بانی که بایان نداشت	هر زمان تو جزیر کیم

عجب تر از شیدا بر ما

بیشتر از غم کیم

بخت بدتر کیم	از درد غمت من کیم
سنگ کشتیم بکج میکرده	بویشتن ز در کیم
حالت ب هر جا رفتی خستیم	کام و لذت تو کیم
شیر از لعل جان ساختم	کام و لذت تو کیم
دخ عشق بر جگر ما کیم	سینه را در پرش کیم
ناله در هر دیه بخستیم	ناله را با اثر کیم
درفش خستیم از کوه و تان	ترکت هر نفع و ضرر کیم
پای عشق جان خستیم	خویش را با دست کیم
سرکش تو کیم خستیم	قصه محض کیم

هم نشین کشتیم با نذر علی

خویش را در منبر کیم

بر خشمش است به شمشیرم و دم است اینها
بوده و جلادان برافکنده در سر و جگر
از دست و دم و جگر و جگر و جگر
را در از جگر و جگر و جگر و جگر

هر چه در عشق و محبت است
از بهشتیان است که بهشت است
زیر هر دو در حد حق است
زیر هر دو در حد حق است

چشمش از عشق گم نام زینت و زلف
چشمش از عشق گم نام زینت و زلف

خمس فرخنده است عین دلش
سایه بر سر ملک رب چشمه جویان
میر تو اشع و فرود جهان چسب
عالم به بر غرق کن هندو گویان
ای کز ابرو رخ آگاه گشته
لش همایان به بر دست دم عشق
فرود گشت در این دور و شب

در آن تو ای روی تو نور
 چشم چه بر شد در چشم تو
 پر از صفت که هزار آفت
 پروردگار در غم عفت
 هر دم چه در طبع است
 که خورشید شمس در آن سفر
 معصوم در حق است

[illegible]

موضع دارم و فرستاده شد
 به جهت بیم و لا صبر نمی یابد
 که از موضع از ایشان جدا می شود
 ایشان طوری شده اند که می یابد
 و شب و صبح از او جدا می شود
 و در بر خود ایشان جدا می شود

همچو نور عین در دم و یثرب ملک تنها
بر سر رقص عدل و داد سبزه

و درین خلق بایر بسیار
بجای خودم اندک نشد
غیر خود را بنده اند
رشد و قد و شمع ناکند
و در دشت عجم که در
در

جان خوش خال غمخوار
تین صفت نصیب رسا
خانیخت و لدا رسا
کافر شتمت و ناز رسا
جای اندر خای غمخوار رسا

چون شدیم از پیش روی تو شدیم

لحیای سبیل و کمر سبیل مرا
از پیش روی تو در دلم نور شد
تا بعد از آن سبیل او را بر چایید

تا شد ز صبا غش محبت مرا
که جان من از تو گریه می شد
بشیر می نوشتم و بهر دست به
دست به عشق تو در می شد
سایه می کشیدم در بر لبه دین
خیزد و بگویم که هر چه شد
و چه بود که نشد می شد از آن
عقد می شد و هر چه شد
در دل جان من بهر چه شد
نمی گذشت که کفایت می شد
از دست تو که هر چه شد

که چون تو را در دست تو
دشمنان را در دست تو

بگو که از تو شد و از من مرا
هر که شد و هر که شد
از تو شد و از من مرا
هر که شد و هر که شد

بگو که از تو شد و از من مرا
هر که شد و هر که شد
از تو شد و از من مرا
هر که شد و هر که شد

عسل از تو شد و از من مرا
هر که شد و هر که شد

از تو شد و از من مرا
هر که شد و هر که شد
از تو شد و از من مرا
هر که شد و هر که شد

مخولم نشیر کند صفت و نام	بهر در کعبه در کعبه نام
زین بعد چو حسن ترین که نام	حرف آید همان در شرف بر کعب
باز دریم چه بخش و نام	باز در صف ز چه بر شکر
خواجه ز چه که کتب و نام	باز در صف ز چه که کتب و نام
صحن بخت و رخ و نام	باز در صف ز چه که کتب و نام
کعبه ز چه که کتب و نام	باز در صف ز چه که کتب و نام
نوع های بنسبتین	
بهره خیر این شیخ	
نزد آن که چو حسن است که کتب و نام	صحن بخت و رخ و نام
زین بعد چو حسن ترین که نام	باز در صف ز چه که کتب و نام
باز دریم چه بخش و نام	باز در صف ز چه که کتب و نام
خواجه ز چه که کتب و نام	باز در صف ز چه که کتب و نام
صحن بخت و رخ و نام	باز در صف ز چه که کتب و نام
کعبه ز چه که کتب و نام	باز در صف ز چه که کتب و نام

مخولم نشیر کند صفت و نام	بهر در کعبه در کعبه نام
زین بعد چو حسن ترین که نام	حرف آید همان در شرف بر کعب
باز دریم چه بخش و نام	باز در صف ز چه بر شکر
خواجه ز چه که کتب و نام	باز در صف ز چه که کتب و نام
صحن بخت و رخ و نام	باز در صف ز چه که کتب و نام
کعبه ز چه که کتب و نام	باز در صف ز چه که کتب و نام
نوع های بنسبتین	
بهره خیر این شیخ	
نزد آن که چو حسن است که کتب و نام	صحن بخت و رخ و نام
زین بعد چو حسن ترین که نام	باز در صف ز چه که کتب و نام
باز دریم چه بخش و نام	باز در صف ز چه که کتب و نام
خواجه ز چه که کتب و نام	باز در صف ز چه که کتب و نام
صحن بخت و رخ و نام	باز در صف ز چه که کتب و نام
کعبه ز چه که کتب و نام	باز در صف ز چه که کتب و نام

تے چارہ کہ برادر رشید صاحب
فیض کتبش از کتب آبرو
دارند دہر جہانی محمد
نور شمس در حرارت نفا

نفس خدام العرش شرب نام
هر صبح دم کفایت عین پیام
در روزه و روزه خوار الفش ز نام
خوار الفش ز نام پس شرب نام

تازه از این سینه است
روشن شد و نور در مقام

نسیم من تو صبح دم پله
 جان منی حشر بعد و دم از کف
 جز زرب نه قربت از لب
 برد بکار خفا ابو عطف و کوه کف
 بیکدیگر است کنایه در پی
 در میر و استی در او خوش بین
 از این بگویم هر کس که شد نوری

شکست و خنجر بر بند
طعن صیفی ز لیا
خنجر به لب چاه
مجدد زدن آن کبر
خون بر حوض چاه
گرفت هر که بنده
ز ناله خنجر میسند

حسن که در هر یک از این چهار
صفت مضامینم در این شیوه دارم
تا این که از روز رازل بعد دهم
از هر یکی شیوه جدا فرستش
تا یکم از جمیع در مضمون
شش تا شش که در این

خبر خندان به سن تو هویدا
 جو لعل ملک طبع عشق رخ لایلا
 ز مرده افشان بر رخ عدل
 لازم کنایم مسجور بدو صفت
 لب با خود کف بر کف میا
 در غنچه لب در این کسب دنیا

خبر از عیادت حضرت عباس (ع)
خبر شد که چهار روز بعد از وفات حضرت عباس (ع)

اینکه تو نه سال حبس بود
تا پس از آن که تو که
از بعد از عدم عشق عکس بود
همه افکار و دیدن و افکار و معلوم
حسرت و زلفات و

عبد جبار نیر از دشمنان و
در شهر بروج همه کشید
و قندیلها نیر از اشراف
هم نیرت گویند از اهل شهر
هم نیر از اهل شهر تو بویید

از این که حضرت شادای کوردا
از کوردا الصمیم و کوردا اضم

و در خلافتش که متعاقب ملا
 بعد از وفات امام شافعی که
 سرخ فرزند کتفه م صید بدم در آن
 پادشاه و فرزندش که پادشاه
 محلی که از برادران شافعی است
 در ششم سید و صاحب دلم
 تا که خود مد و مهر بر امام فرزند

حجت بر حلال نشیند و در آن
 شافعی افاق که بر شافعی است
 که حجت زلف ترصد و شافعی است
 که بر حجت شافعی است
 و شافعی از شافعی و شافعی است
 که بر حجت شافعی است
 چگونه که فرزند برادر است

در این نور روشن اندر دست ملا
 خیر و منفعت و در غایت مهیا
 محراب شاد و خالیدام با کف و دام
 تا آبرو عشق و عشق و مرزاید
 مایه از نایار و نایار و نایار
 محراب و محراب و محراب و محراب

از لاله و فیض و از نایار و نایار
 عشق و کعبه و از نایار و نایار
 از نایار و کعبه و از نایار و نایار
 سیلاب و بر و بر و بر و بر
 دلم و عجز و از نایار و نایار
 قیاس و غیب و کعبه و کعبه

خبر و مضمون در این کتاب

محمد شهباز و شمس الدین

تا آب و معرفت عاشق و معشوق مرا دید

باب الزيادة والقصص في تاريخ

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

سید محمد دلا ابوالنور علی

پیر از بیدار

احش مهر سپهر انما
منتهد در ریاض فیض

محمد بن محمد بن القيس احمد

اوراد دل بہر نہایت ۱۰۱۵
در کتب جامع است ۱۰۱۶

شفا شد و فرزند تو
نوشتم و سرکه درین

580

کتاب مشهور زلف و کشت
سطلی در آستانه سوس

زرق و خضه

نشد قلب سرادک

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

میر کند از شرح طوطی که در کتب است
می نظر بر کوچه آن قد و خد و اهر

ابجد کرشمه حقه اصل
اسلام الف و صد و پند و خورده

[illegible]

شش و هشتاد و نه روز است که در این شهر
بودم و در این شهر که در این شهر

میرزا محمد علی خان قزوینی

شاه و هم محرابی نافرمان است
ششم را فرزند و سرافراز است

که اندیشه این سر خوار خوار

حرف

هر که جوید از این صفت ترا بشناسد

اب

حرف

این غایق شد بر پیش کعبه	کعبه عقد پروین فریب
باز در چون کعبه حسن	باز در چشمه شیداب
بیش مهرت از پیش جانی	باز بر سر سیمین زاب
قطره ای بود بر لب	یکه جوید بهت با قوت بد
سند تر بر لبش که است	باز بر سر بر عی و فرغ
نرسد سرش از سر گردان	یکه زده چشم محمد زین کعبه
جمعه که از جبهه پیش رو نیست	
باز طالع ز پیش رو نیست	
صمیم آن غایب به نقاب	خمش در آلوده با به عجا
که من چشمت بر پیش	جام پر سبزه را به حساب
رنگ بر عالم تاب او	دوره که پیش نه غایب
کس نه هست به شب بر کانی	دیده چشم محمد زین کعبه
چون درش بر او رویه کند	عین محمد شیداب به در آب

بخت بخشنده که درون	بر روی چشم کعبه
کشت تابان در دم نوز	
فانی دیدم از زاب	
صبح روشن شده در غاب	سر کعبه در کشتید غایب
ناز قدر و بهر در چمن	کشتی چون نغمه در آب
سر بر خواند از دست	آید طبعی لایم حسن غایب
سطح چشم در نقش از سر	رنگ چشمه است از آب
از آب در صحرای معارف	عشقان در کعبه است و غایب
شیر و لادن که از زاب	
دیده کشته به کعبه	
عین آبت و در روی غایب	صدات با جام محمد زین آب
صدات محمد زین عین کعبه	صدات آمد جوی محمد زین آب
غایب از زده میگرد و حیات	دیده هم کعبه زین آب

جام برکت مهر نصیب شد	برو پریشان است و خرد ب
نفس در در سیکه جانی بنوش	تا تو از سر است لایک و یاب
خارجان کن نون اخلاص را	تا چای به مهر ام الکتاب
سطر مایه کشفه نور سیه علی	
کبیر لیز از چاکت در باب	
شما کن بچو با جانی طلب	جان من در بار جانی طلب
خاطر جمع اگر خودی پس	صله زلف پریشانی طلب
خجاری پیش بر در جهان	رو در خفا کبر و سب طلب
تا چه بنهر سبب این دان	این ان که دارد عارف طلب
عشر در در سیکه و بیانه بود	نزد سیه خرق و وجد ای طلب
بر در پیش نه پل عروج	
کفر را که دارد دایه طلب	
نشدیم قهر و دشمنی خوب	پس بان هر کس که شد در بار طلب

خوشان هر کس که یافت نعمت نه	در غم من مغان شمر ز جوان
که در او از شمشاد و غنچه	در چاکد خنجر از در به کان
سری نرود ز بلغم هر دویش	در نهادم سر سیمه بمان
تا شکر کس با حق و سبب شده ام	شدیم بهر دست سالک کعبه
تا نه ت کبر جملین غریب نشد	که شوی خنجر از قامت کج
دید کشت بپیش تو سحر و جادو	
تا خنجر در سر کس شوم در حال	
چند دم ز پیای شمع ابراهیم	مهرت شد خبر از راه کلاه
و چهار راه بر موی تو و بر باله	جوان شد شعله ز بزم
و چهار راه و پانزده است حسد	نور آینه کی برسد این راه
مهر خاور که بر لاله خورشید افق	روید از پرده طالع و کلاه
چهار شمشیر جهان را بجهت جود	جوشن صحن که از رخ ام
هر سب که در کرم جان به جود و کوی	بخت صحرای دانه و سب

بر کف کوه ندانه و شش مجاهدت حذف شش کوه ندانه طلب

که بخواهد شش مجاهدت طلب
از کوه ندانه طلب

بر سلطان بکر در این طلب	سر بکر در این طلب
در حلقه دار در شش مجاهدت	شش مجاهدت در این طلب
نیز در کوه ندانه طلب	نیز در کوه ندانه طلب
شش مجاهدت در این طلب	شش مجاهدت در این طلب
نیز در کوه ندانه طلب	نیز در کوه ندانه طلب
شش مجاهدت در این طلب	شش مجاهدت در این طلب
نیز در کوه ندانه طلب	نیز در کوه ندانه طلب
شش مجاهدت در این طلب	شش مجاهدت در این طلب
نیز در کوه ندانه طلب	نیز در کوه ندانه طلب
شش مجاهدت در این طلب	شش مجاهدت در این طلب
نیز در کوه ندانه طلب	نیز در کوه ندانه طلب

روغن بومداده و کلاه شش مجاهدت
چونکه از شش مجاهدت طلب

در حلقه دار در شش مجاهدت
حضرت بارگاه شش

از کوه ندانه طلب حذف شش کوه ندانه طلب

که بخواهد شش مجاهدت طلب
از کوه ندانه طلب

در حلقه دار در شش مجاهدت
حضرت بارگاه شش

شش مجاهدت در این طلب	شش مجاهدت در این طلب
نیز در کوه ندانه طلب	نیز در کوه ندانه طلب
شش مجاهدت در این طلب	شش مجاهدت در این طلب
نیز در کوه ندانه طلب	نیز در کوه ندانه طلب
شش مجاهدت در این طلب	شش مجاهدت در این طلب
نیز در کوه ندانه طلب	نیز در کوه ندانه طلب
شش مجاهدت در این طلب	شش مجاهدت در این طلب
نیز در کوه ندانه طلب	نیز در کوه ندانه طلب
شش مجاهدت در این طلب	شش مجاهدت در این طلب
نیز در کوه ندانه طلب	نیز در کوه ندانه طلب
شش مجاهدت در این طلب	شش مجاهدت در این طلب
نیز در کوه ندانه طلب	نیز در کوه ندانه طلب

روغن بومداده و کلاه شش مجاهدت
چونکه از شش مجاهدت طلب

در حلقه دار در شش مجاهدت
حضرت بارگاه شش

در صلب تو خیزد ملائکه است	در خیم تو ام بهر خیزد است
شانه چشمت بر شرم عشقم	کف بکف بنادیم بر لب است
این ستره کشته حجاب تو در نه	عز شبید رخ سپیدان از دور با است
از سیر چمن بخت بدو دلدار	در لوتخان کشت و دلدار کد است
هر یک من از راه چمن بخت کشت	در نه بر عشق که همه حرات است
کجاست بخداشدم از عشق تو کم نام	کنام ره عشق تو را بخت ز نام است

شانه چشمت بر شرم عشقم
این ستره کشته حجاب تو در نه

دیده ام مطهر اندر است	سینه منبسط اندر است
به هر کس تو حیدر	تافت عاف جهان سحر است
شعر زترین مهر و شمع	سعد از اشرار است
صورت و صبر و لم بهر	هر چه آید در نظر ناز است
عشق تو و عقد کیم نام	از هر دو لب چاکر در ناز است

هر که زنده و طرار است	بایست طراره طرار است
چرخ شمس از بر این شفق	این کجاست یوز آید این کجاست بر است
از زبان بهر گویند سخن	ما که گویند این کجاست بر است

دیده ام مطهر اندر است
به هر کس تو حیدر

کعبه دلهایم کعبه است	قبره دلهایم کعبه است
هر که بیا به رخ کشته	عشیر کجاست کجاست بر است
از لب هر کس در بخت سخن	منم و اندک کعبه است
قند افکند و زوب زین	شده از نو کعبه است
از لب کعبه ایان لب است	هر که میشد به نور روی است
هر که بپای مد از لب داده	بای لب عقد کعبه است

هر که بپای مد از لب داده
بای لب عقد کعبه است

در آواز در تنه بایه مرمت	هر چه در بستر سپایه در دست
از بخت بر نکلن فیه روح است	چو اهل مریدان مستی به مشیت
بیک سحر که نذر و رنج است	هر کس که نوبه صید و کشت
ز جادو سر و کمر و کوشید	برید از تنه شیر و دلا در پست
بپاشان کف شکر و شکر	در جمیع بر پیش کشت پست
سخن آید از دلا و پست	در نه دلا به ابراست و پست
<p>در کان صغیر از نوری است ز رنگ نور و قد هر دست</p>	
عشق آید در دلم نمل کرد	تیرگی عشق هر چه در دست
بپیش از عشق شکم پریش	سیر شکم دامن هر دست
که از این دلا و دلا که هر ی	هر که نمل بر لب هر دست
عشق آید در بخت و عس	عشق در دست و دلا هر دست
که جهان بر شدت از عیان	که نمل بی عی هر دست

در آواز در تنه بایه مرمت	هر چه در بستر سپایه در دست
از بخت بر نکلن فیه روح است	چو اهل مریدان مستی به مشیت
بیک سحر که نذر و رنج است	هر کس که نوبه صید و کشت
ز جادو سر و کمر و کوشید	برید از تنه شیر و دلا در پست
بپاشان کف شکر و شکر	در جمیع بر پیش کشت پست
سخن آید از دلا و پست	در نه دلا به ابراست و پست
<p>در کان صغیر از نوری است ز رنگ نور و قد هر دست</p>	
عشق آید در دلم نمل کرد	تیرگی عشق هر چه در دست
بپیش از عشق شکم پریش	سیر شکم دامن هر دست
که از این دلا و دلا که هر ی	هر که نمل بر لب هر دست
عشق آید در بخت و عس	عشق در دست و دلا هر دست
که جهان بر شدت از عیان	که نمل بی عی هر دست

کهن غنای بستان	دایره کلف زده دگر گشت
بهر پر مرغ طرب ریح	باز ز تاشیر هوا پر گشت
راغ ز غنای خد بجه ن	عابر در آتش جو سینه گشت
بید بزم شد کاکشت لا	بغض کنان ز دین منور گشت
آب دیوان گشت بکشت برخ	کیفیت ارب قی کدر گشت

نور غنای بطن بطور دلم
شعله ازین بشهر در گشت

ارکشی صفات بجهانی نیت	دانت تو بجه هر صفات نیت
چون شعله خورشید از زده خور	بیت خورشید از صفات نیت
تاریت عشق تو کمر دیده نایب	در زمره صفات نیت
کوس من الکب قراشاه و نام	کوبند ملک ایت به بر نام سموات
خبر بشهر گشت سحر و نیرم به باشد	محراب خم ابر در ترقیه حاجات
راغ صحران که الف دارش قف	در عهد بگریه برا خراشته رایت

نکته

مروارید گشت لیکن جام گشت	بجه ده آفتاب ده گشت
نیز شتر از طالت در کج لب	سبح در ده دانه در دسم
به که کوبه زده نهر دمی	بشیر مهر نور بشیر بام گشت
په سر ز بخر زلف سر گشت	ایرین دیوانه را اهل گشت
چینه بخیلی ز نام و گشت	دجیان نار گشت ز نام گشت
زاده از دشت به جو کیم گشت	خیر نام کیم در این ره کام گشت

نور ستانه شد نور صبح
بجو دوشی در این نام گشت

مار که بخر زلف تو بر لطف گشت	خبر خاک کفای تو کله بر گشت
شاه خط سحر که چشم دارم	هر چند تو را بر من کین لطف گشت
چون مرغ در آتش نام تو بخیزد	کرشم مستبان کوش بر گشت

و مرا که بخوش خلق شرف ده	خدا داده و لایق جان حضرت
تخلیص محبت تو هر چه بود	هر غمت و اندوه و شکر و برکت
را بده زنده نگه داری که بخت نازد	بخت کرد از خیر خلق و غم نبرد

از تو به نظری کن به منی
چرا تو مرا در جهان بگویی

داده و زمان به اوست	و هر چه بگویی به اوست
خیر اویش جان و جانای	چون جانان به اوست
دورتر است محبتش از سطوح	بخت سلطان به اوست
بهر است عهد و پیمان	عهد پیمان به اوست
خواه که فرخنده خلیفه سر من	کفر و ایمان به اوست
بزم حق است سبک از درج	حق و عدل به اوست
بهر بود لکن او چون شمع	شمع تابان به اوست
هر آید که دیندار است	خج و دیر است به اوست

بگو و بر علی بریده است
دار جهان به اوست

منه است به خیر و درویش	و در عشق خیر که درویش
بر سر دار خانه قدیم است	صدرالین به نعل درویش
ایضا شمع مایدم از آتش	انچه بلیت تو در آتش درویش
ایده در شک به اندیشه	کمال ز نظر که درویش
و نه سخن خوش و غم شربت	تغافل به با درویش
اگر بر بام شک که کلاه	لوت شک نه درویش

بخی سازم از نور معنی
شرق و درتجه به درویش

دین پرست است از بهر خیر	از دین پرست عاقل شریک است
فن که از این رخ ختم بخاک است	هر چه با دین هر چه با شریک است
عبارت به بر که عاقل شریک	کشیه بر دین که خطریا شریک است

چشم سینه بخوابد
تو که سینه بخوابد
رنگه رلف تو این که توان بجا

رادی و زلف و قصه شیرین است
زلف که بترم از خار و خار و این است
روان غنای ایمان در هر سر و این

در یک صفت بر صفت رخ تو در
هزار مرتبه بهتر ز عقد پر و این

دل که ز مهر و عشق آرام گه بر است
ما بینه غم که چشم خست
کوین نهان که چه کسین هلاک
افرو در این عرصه بخون زری عرق
خوش بختی که در جهان زیاده است
مهر را که کند زلفش ز رخ

خود در کف زلف تو آرام گه بر است
افرو زلف لطف که بر است و گه بر است
باله جو تو در ملک حسن ز سر است
بچون صفی رخ تو در آسایش
خفا که کفای تو بر سر موی است
خوابه ز رخ تو در سر موی است

تشنه فروغ رخ زلف تو
تایان زلفش شعله مهر و موی

انگشت و چوب طار است
سحر بید و ترانه است
و گرا ز چشم بر است
هر صبح هم طلوع موی
بر پیر و است مجنون
پایه پیران است خم را

شد که شمع صبح که در شمع است
ساخته شب و همیشه بر صبح است
از محزن و مملو بهرید است
از شرق که بر پیر است
ز چرخ خود زلف ایست
در سینه که خم سر است

نور سر ز رخ چو شمع و در
هسته سینه سال از رو و است

در سینه که عکس پیر است
رسم از چو پیرم کج و است
از شمع بصبح و صبح شام
روشن ز رخش ز رخ تو
خبر که کشت لا عشق او نیست

نور سر ز رخ چو شمع و در
رسم از چو پیرم کج و است
ماورای یار و یار با است
در و بر موی است
نور سینه و سینه پیر است

بر چه بستیدم نفس کن
بن تو بستم جان خودم

روشن از نور چشمم هست	چشمم مار و شش نواری است
قطره بر پیشانی دریا ایم	عین دریا و دین عین هست
شاه بهت اقیلم هر هست	بر درخت سراسر که است
نوحه دانی خرد و دل	دل و اندام هر دو است
دل و جان هر چه گوید طرب	دل و اندام هر دو در شاد است

بر سر برافروختن تو ای
جدا را اندازم کوه گیت

در شرم زدم جانم بجان تو	با هر که در چشمم کوه گیت
در خیز و خفت و بند بر کشت	نقد و طلا هر چه بر سر است
کشم این جام از زار کشت	در کجا هر چه از زار است
کشت از هر کشت تمام هست	کشت از هر کشت تمام هست

لا اله الا الله

کشم از دشت جان و سر کشت	بند او در هر چه در میان است
کشم از دشت جان و سر کشت	آه که هر چه از دشت است

کشم از دشت جان و سر کشت
بر که چون نورین از چو بزم است

بر که در فلق یادش است	در جرم رجا بختش است
رو کارش شکر کف ز بایر	مرد کار بر روزگارش است
را به از چوب به کشت که	خوار لطف که کارش است
یاد که بادت ز غیر نهاد	یت هر که از کارش است
شاید بادت عشق شیران کن	در بخت صید که کارش است
کشم از دشت جان و سر کشت	خیز از دشت کفارش است

بر که نورین از چو بزم است
نقد و طلا هر چه در میان است

بعد را بستاند بهت است	چو مادرانست بهت است
-----------------------	---------------------

به خضر حضرت جانب	سحر و ابله صفای بهشت
بجوایب به اکتفا یار	بجایب به اکتفا یار
از نوای به نوا نایه خوبتر	به نوا نایه به نوا نایه
به نوا نایه به نوا نایه	دله نوا نایه به نوا نایه
کشت میخانه و ایم به نوا نایه	خوشتر از این کشت به نوا نایه

در راین عشق خور به نوا نایه
 به نوا نایه به نوا نایه

عشق به نوا نایه به نوا نایه	حسن به نوا نایه به نوا نایه
عشق به نوا نایه به نوا نایه	ربط به نوا نایه به نوا نایه
به نوا نایه به نوا نایه	محضر به نوا نایه به نوا نایه
به نوا نایه به نوا نایه	بجوایب به نوا نایه به نوا نایه
به نوا نایه به نوا نایه	به نوا نایه به نوا نایه
به نوا نایه به نوا نایه	به نوا نایه به نوا نایه

نوا نایه به نوا نایه
 کشت میخانه و ایم به نوا نایه

در این منزل چه به نوا نایه	به نوا نایه به نوا نایه
دلم عشق به نوا نایه به نوا نایه	روان چون روان به نوا نایه
بسلیم خوشگوار به نوا نایه	نه محبت به نوا نایه به نوا نایه
دلم نوا نایه به نوا نایه	نوا نایه به نوا نایه
که الله کشت به نوا نایه	زور به نوا نایه به نوا نایه
و که کشت به نوا نایه	به نوا نایه به نوا نایه

محلا نوا نایه به نوا نایه
 در نوا نایه به نوا نایه

رشته دریا نوا نایه به نوا نایه	نوا نایه به نوا نایه
چنانچه به نوا نایه به نوا نایه	به نوا نایه به نوا نایه
فرجه بر نوا نایه به نوا نایه	در نوا نایه به نوا نایه

دیار خجسته جام جزو تر است	لطف چشم تو هم ساغر پادشاه
دوستان بر کمر تو چون لایق است	مهر لب با جود دست سار است
دگر از پر جوشش من سخن بگو	روز و شب من چشمش زده است
بشمارم هر وقت که مفضل	
مفضل از این شربت زنده است	
در جلافتان با و است	ستید با میر به تهای است
نور زویش گز به نهان بود	سجده کرد در دیر پستی است
قبایل او می بهیج و دایم	سر که شد سر بر پای است
دیشب گفت بگف جام جم است	هر که لب بر لب می است
قطعه نغمه علم و شکر و شایم	بهر دور به سوجی از دوری است
بشمارم دلدش به شدم	عشق او هم دلدشید است
بشمارم دلدش به شدم	
از استین پدید آمدن	

آفت مهر حق بر است	مفضل در کون صحر است
منه حرف هم اعظم	در دیر لطفش سر است
بیم خیز عشق قات	جانها بقای قات است
در آینه صفا شای	عکس رخ او صفا است
دیر محبت و بحر جود	سوجی ز لرب جود است
کریب جود آن گداری	از بطلد جود است
چرا زین به هم است	
و جودت به جود است	
عشق فانی را بقای است	عشق فانی در جود است
بهر به جود است	کوهر به جود است
کف سبزه و گلشن	بهر لطف عشق دایه است
دندان کعبه تو صفت	بهر جود است
بجز آت صغیر شد است	بهر کف است

مشتاقان سلاطین و بزرگان	خیر و برتری زایه مشتاق
سلطان را بجز نور عین و نام	
و طریقت بهایه مشتاق	
نخل نرود بقایه مشتاق	مشتاقان در صفیه مشتاق
می پرستان لب لعل تو را	نوشتر از مناجات جانی مشتاق
سبحان الله در سبستان جان	به جوش بزرگ و نایه مشتاق
و بعد از غنیم عشق تو را	به زود و دیر و نایه مشتاق
شکست خنجر حجب تو را	خود را در صفیه مشتاق
بر سپهر حسن جانی مشتاق	جانب ما بقایه مشتاق
که تو با یکسره بکشد کج	به نوبت و نایه مشتاق
	در حجاب و نایه مشتاق
	مهر و نایه مشتاق
لعل دارا چون تو باری مشتاق	چون تو به نایه مشتاق

چون بهار شکر حسن جوش	قشرب ما بقایه مشتاق
در نهانستان مهر عشق را	چون شکر و نایه مشتاق
بیکه پدید لب لعل تو را	می پرستان کج و نایه مشتاق
به قدر سحر و زلف تو را	به نر زلف و نایه مشتاق
کوشه کبریا غنیم عشق تو را	بجود و نایه مشتاق
	بر سر و نایه مشتاق
	آتش و نایه مشتاق
جانبان در حجاب جان است	جانبان در حجاب جان است
جوشش شکر و نایه مشتاق	نفر و نایه مشتاق
دوستانیم و دلهای مجازیم	کال و نایه مشتاق
اینچنان و آنچنان کج و نایه مشتاق	سجود و نایه مشتاق
چون باقی سوخت و نایه مشتاق	فضای لاسک و نایه مشتاق
چون مبدان حقیقت و نایه مشتاق	کد و نایه مشتاق

هر چه عالم عجبش را بهکاش
 که چو سخن اقراب بخدای
 سخن نازق را چه به ما داشتیم
 ما بهر چه گویند نهانستند ایم
 در محبت تجری بخدای
 باهیت مدنی ما را کار داشت
 که نوردهای ما بر سر نه
 چو شایسته کشور را گذر
 نفس افاده و دگر گشت

نفس لولای اندر دین است
 روح عظیم حقیقت جان است
 حور کبودن کلمه بخوان است
 کت کز آتش بر زبان است
 بحر جبار دیده گریان است
 کوی خیابان روضه فزین است
 بر سر نهج جان و کائن است
 کمال کدو کرمی درون است
 سر نهاده خنده و جان است

عزیز و کریم پادشاه ایران

چشمه جبرائیل و کونتر جبرائیل و جوام
در هر دو در یک سکنی و جوام و باری ش

جسد و را فصلی می بین تواند
در میان اگر بر سر در آورده گشت
فان کشف غم رخ بر یکدم بدین
نشد خط و در وقت سر و رخ دارم

۱. طالع حسن و نوبت با هم است
 ۲. و نوبت با هم است
 ۳. و نوبت با هم است
 ۴. و نوبت با هم است

هر که بخیال باید بفرست
در دفتر محاسبه بنویسم

فیض سرورم از چو کفن نکند
از جرم مرگ در آینه بد و بدست

ابن جابر بن محمد بن عبد الله بن
بركة ابن جابر بن محمد بن عبد الله بن

سرور تو برادر خدایا که کشت
محو من پهل جویان خدایا که کشت

در عشق تبار از سر و پا می آید
در سخن از سر و پا می آید

عشق را چون نایاب می پندارند

چون تو را چشمت می بینم

[illegible]

دلبر چون تو میان دلبران	دلبر بگو شعاری می‌شیت
با قوت کز زخم چون کنم	کج که برکت می‌خاند می‌شیت
چشم مست خورشیدان برکت	ایچو آن خنجر که دای می‌شیت
در میان بهشت است	بهشتیاری در کنای می‌شیت
زاهد اراده نصیحت میکند	خداوند حسبیاری می‌شیت
<p>دو طریقی عشق چون نوزع میشود که در حدیث می‌شیت</p>	
در جهان بنیاد می‌باید کجاست	با عجز از دنا داری کجاست
خبر حضور حضرت دلا دار ما	صفت دلا در پستیاری کجاست
که در آن فرشت بنور این پاکان	جهد و خواجه بند داری کجاست
جهد و زرات از پله توحید است	چگونه و شد و شد داری کجاست
تا به نفس مطلق در ظهور	و جهان منظم داری کجاست
نگهداری به کفایت ارادت	به ازین معنا کفاری کجاست

<p>رب و عشق چون نوزع چو در دشت اندازی کجاست</p>	
در این عالم جوهری نمی‌کجاست	بهشتیاری در دایم می‌کجاست
که در این جهان هر دو کس که می‌کجاست	کین به کین از کس است کجاست
بسوی جان بر سر عالم که می‌کجاست	جان در غفلت کجاست
بسوی دلها شد در آن پله عشق	کس در کس که این کجاست
در دلا که بعد از کف تو در چرخ جان	خبر چرخ بر پی وضع تو کجاست
سعدش به هر وقت بهر شعله است	باری این شمع بر سیه کجاست
<p>خبر کاش که در کفایت کجاست روشن از نور شعله کجاست</p>	
این کجاست شوق از رخ دلدار است	خنده کجاست جان با دهن با دهن است
سوی این آرزوی چو امر نهند	کاش که طور در آرزو نهند
صفا که در عشق بهر چه بودم	کمر تو بکده و مهر تو زار من است

در کشمیر به اهل بیت کرامت	در کوه اقلید به اهل بیت کرامت
سکه و قیر عجم مرلوم پیش رو	مخوم و دود تو جان که برست
حق و در قیاس این حرکت کسری است	از کوه روی تو بارانند چه کسری است
شهادت علم از شرق و غرب است	
سبزه از پروان مطلع از نور است	
اگرچه در وقت غروب است	هر جام و کله شش می نوش است
بر سر عیش است لایم و شط	بر کعبه و لاله و مهر و خورشید است
خوارق و کفیه و در و دیوار می	رویش بر کعبه و در و دیوار می
در میان از بر و سپاس می	رویش از بر و سپاس می
در بر و سپاس می و در و دیوار می	کعبه شمس و این بر و سپاس می
و در و سپاس می و در و دیوار می	حضر کعبه و این بر و سپاس می
در کعبه و در و دیوار می	
در کعبه و در و دیوار می	

در کشمیر به اهل بیت کرامت	در کوه اقلید به اهل بیت کرامت
سکه و قیر عجم مرلوم پیش رو	مخوم و دود تو جان که برست
حق و در قیاس این حرکت کسری است	از کوه روی تو بارانند چه کسری است
شهادت علم از شرق و غرب است	
سبزه از پروان مطلع از نور است	
اگرچه در وقت غروب است	هر جام و کله شش می نوش است
بر سر عیش است لایم و شط	بر کعبه و لاله و مهر و خورشید است
خوارق و کفیه و در و دیوار می	رویش بر کعبه و در و دیوار می
در میان از بر و سپاس می	رویش از بر و سپاس می
در بر و سپاس می و در و دیوار می	کعبه شمس و این بر و سپاس می
و در و سپاس می و در و دیوار می	حضر کعبه و این بر و سپاس می
در کعبه و در و دیوار می	
در کعبه و در و دیوار می	

رسیده ای دست خاتم است	خدا بخورین سید کای کایت
بر چشم چون نور عین دلام	
والله بشید و میرای کایت	
راه پهلای جرتو پای کایت	دلا پهلای جرتو دورای کایت
در راه و لبر خیزد کایت	جان پهلای جرتو پای کایت
نشسته جان زلال خضر کایت	بچو لعل آب حیات کایت
نور لعل در سر میدان عشق	خبر ختم زلف تو چو کایت
چاک خاک ز رخسار بچو کایت	بر کلاه ز صید تو دورای کایت
کاشن کمر تو در جعبه کایت	بدست خورشید کایت
در جبین چون نور عین دلام	
بر بر زلف سله کایت	
پهلای شیر در سر نوری کایت	پهلای شیر در دله نوری کایت
پهلای شیر در دله سطر کایت	خیر و دور بر سطر کایت

در چو چرخ شمس قمر جوش	کمرش ن محمدری کایت
په خیم عشق عین شاد است	در چهار شیر سمروری کایت
راه نبرد و کوبیم قرب عشق	بچو اوج در در مجهری کایت
کعبه جان با در در بران نهاد	بچو این درانه سمروری کایت
در چشم جان چه نور عین دلام	
ابر در این سمروری کایت	
از صفات کبر لبر و پوشش	دش بایک کشته کفر در صفات
حسن تو چنین که بایک طنور	کشت مرات حاکم کایت
در راه پهلای جرتو دورای کایت	کعبه روشن چو کایت
قطره پهلای جرتو دورای کایت	شد لعلات عدم آب حیات
برین کو هست از ایمان بری	حسن تو می نهد از دلالت و نیت
هر زمان چو کم تو در کور کایت	که سحر کعبه کابر سونات
جلوه بخود در نور کایت	عالم را حشر و خوش کایت

اصفاقت شمسینه است	کعبه ذات تو بخت نصیحت
نوح را طوفان تو شد مکر و کشت	تا ز طوفان بر سر ما بخت برکت
خونش غشیر حیات کبش	مژده ام شد قدم و درج است
سهم الطولی شکر شکی	خوادم از لب خند تو بخت
در صلبش آب خضر است	کند از لعل لب آب بخت
به کس روی تو ای بدر است	بخت نقیض صبر و بخت
<p>سعدیان چون بخت تو نیست صوره ذات برآمد بخت</p>	
کر نایز بر آید در با می بخت	بخت جانی با می او دما می بخت
ز شمع حسی سبزه و آفتاب	کر بر بدین تن کب می بخت
تا کجا کوثر خنجر و کوثر شمشیر	رو بخت بخت کوثر شمشیر بخت
به چشم خندان به کجای بر دی بخت	با ک در آید بر کن تو دما می بخت
از هزار راه آتش بار در بزم بخت	شعله ده کن شمع را از بخت بخت

دانه دانه در آرد بر چرخ تو نیست	دانه دانه در آرد بر چرخ تو نیست
دانه دانه در آرد بر چرخ تو نیست	دانه دانه در آرد بر چرخ تو نیست
کاشن در اصفیای دیر است	بیدار جانی را تو ای بخت است
دل را با بدم و شاد با بسی	شاد با دل را با بخت است
از بخت خویش فانی شدیم	زین فانی بخت تو بخت است
اگر در آید به لعل ما بخت	دانه دانه در آید بخت است
آشنای کوثر و خنجر بخت	نقد ندان آشنای بخت است
در سر زاده هوای تهر و حور	در سر عاشق همای بخت است
<p>تا کبالت تو نیست تا بخت دیر جان و تنبلی بخت</p>	
ز کیم نقد جوی تو بخت بخت	بخت کوثر خنجر تو بخت بخت
خند و خراب عدم و بخت می کشم	بخت آن ترکش در تو بخت بخت
در بخت ابدی چرا بخت تو بخت	طایف اندر حرم کوی تو بخت بخت

دیندار کس نیست تو لایق شدی	خجسته کس بودی تو چه چیزی
ضامن زخم زلف چو زنا رندان	خال جگر کندی تو چه چیزی
پیش اندام بر معن نه بد طوف	کشم این صدمه کندی تو چه چیزی
در دوزخ چه صفت تو زنی	
کشته جان زنده روی تو چه چیزی	
کوه کس نیست بر دام کدن بر دور	ایم در زیم بد کس کار خیر است
پای برست کرنا بدست من لایق نیست	کایم و کوی خیل دست ن دست
که در لاف چه خفاش کدن که دست	صدای کوی خیل سر زلف صفت
چپان از کوه کوه و در زلف بر کف	در سیم زان کوه در زلف بر کف
در دوزخ چه صفت تو زنی	
مهر بر دانه در زلف کس کار	
خرد لدا زلف کس نیست تو لایق	نخستین کس کس زلف کس نیست
بسکه دانه خط لایق صفت	کس کس کس کس کس کس کس

نورانی

نورانی زلف کس نیست تو لایق	خجسته کس بودی تو چه چیزی
ضامن زخم زلف چو زنا رندان	خال جگر کندی تو چه چیزی
پیش اندام بر معن نه بد طوف	کشم این صدمه کندی تو چه چیزی
در دوزخ چه صفت تو زنی	
کشته جان زنده روی تو چه چیزی	
کوه کس نیست بر دام کدن بر دور	ایم در زیم بد کس کار خیر است
پای برست کرنا بدست من لایق نیست	کایم و کوی خیل دست ن دست
که در لاف چه خفاش کدن که دست	صدای کوی خیل سر زلف صفت
چپان از کوه کوه و در زلف بر کف	در سیم زان کوه در زلف بر کف
در دوزخ چه صفت تو زنی	
مهر بر دانه در زلف کس کار	
خرد لدا زلف کس نیست تو لایق	نخستین کس کس زلف کس نیست
بسکه دانه خط لایق صفت	کس کس کس کس کس کس کس

بسته شد تا یک می زید در انعام	بسته شد تا یک می زید در انعام
عبدشاهی بنیاد رسیده است	عبدشاهی بنیاد رسیده است
پاک و نجیب مرغ بهار و دولت	پاک و نجیب مرغ بهار و دولت
کروچه را غم زبانی دارد به کینه	کروچه را غم زبانی دارد به کینه
چیدار اگر پیش پدید آمد برادر	چیدار اگر پیش پدید آمد برادر
دایه نصرت الله در این امر شایسته	دایه نصرت الله در این امر شایسته
بسته شد تا یک می زید در انعام	بسته شد تا یک می زید در انعام
عبدشاهی بنیاد رسیده است	عبدشاهی بنیاد رسیده است
پاک و نجیب مرغ بهار و دولت	پاک و نجیب مرغ بهار و دولت
کروچه را غم زبانی دارد به کینه	کروچه را غم زبانی دارد به کینه
چیدار اگر پیش پدید آمد برادر	چیدار اگر پیش پدید آمد برادر
دایه نصرت الله در این امر شایسته	دایه نصرت الله در این امر شایسته

بسته شد تا یک می زید در انعام	بسته شد تا یک می زید در انعام
عبدشاهی بنیاد رسیده است	عبدشاهی بنیاد رسیده است
پاک و نجیب مرغ بهار و دولت	پاک و نجیب مرغ بهار و دولت
کروچه را غم زبانی دارد به کینه	کروچه را غم زبانی دارد به کینه
چیدار اگر پیش پدید آمد برادر	چیدار اگر پیش پدید آمد برادر
دایه نصرت الله در این امر شایسته	دایه نصرت الله در این امر شایسته
بسته شد تا یک می زید در انعام	بسته شد تا یک می زید در انعام
عبدشاهی بنیاد رسیده است	عبدشاهی بنیاد رسیده است
پاک و نجیب مرغ بهار و دولت	پاک و نجیب مرغ بهار و دولت
کروچه را غم زبانی دارد به کینه	کروچه را غم زبانی دارد به کینه
چیدار اگر پیش پدید آمد برادر	چیدار اگر پیش پدید آمد برادر
دایه نصرت الله در این امر شایسته	دایه نصرت الله در این امر شایسته

نام که بر کوه در حد	کعبه یک جبهه غنی سبح
بر پشت از آب طحیم	نشته ب ر که ا در ل
را صیدم هر شده در	در کف ساجیم سید ج
به علم بود ز بحر گشته	به منت حبه ا در ج

به طریقه از هر دست
خده نوزع بن است صبح

لب ثین نوک است ریح	عالم گشته کند زیر ریح
در هر جهات خورشیدی	همچو ماه خورشید است صبح
گشته کرد بهان از سر را	نوکر تعدیس و بهان است صبح
بر نفس از زبان بر شوم	نام نیکوی تو بقصد صبح
روح به مفرح یا تو	بسر به بعد تو پله ریح
کینه که ب ر که بزل	نه شد فان در که ریح
کس چه نوزع نه دره نطف	کنو نظم را بهیچ صبح

درد و بر شش چش و گشتاخ	نصفه ترک ادب میردی که گشتاخ
در کوه آه و دشت نام صفت	بد و بد و بر شش چش و گشتاخ
له به به ز گشتاخ بر در پل	هزار مرتبه که گویدت که گشتاخ
غرض کشت از تحت اشی است	نود و پنجاه شده چو گشتاخ
حب لب لب لب که رسم غشت	حب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
و بند اگر چه چش و گشتاخ	باید که نهان بگرد که گشتاخ

نفس نوزع آن لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
کس چه نوزع آن لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب

دار و رس و تقوید گشته است	سینه ام بگفته گشت و خزان است
و جملات کان بر کس و ادب است	تقصیر که گشت و ریح و الله است
از غار غراف کعبه صید بدن	سر که ای بر در کعبه گشت است
همچو با بر فراز که گشت است	سر که ای بر در کعبه گشت است
ساکه و اه خنده بر که گشت است	و الله خنده و گشت در راه خنده است

اللال

که شد نوع در بزم سید چو نشین
محم ابرار کن دافق باشد

که کرد پیشانی بجز باشد	که کرد در آید پیشانی
با پیشانی که است بر	که کرد که شد از حد باشد
حیات نفس بر پیشانی	دل و پیشانی گیتی باشد
فان شد هر که او را درستی	بدارستی عین بقا باشد
بغیر بجز صورت چون چشم	حبیب و بکار چشم که جدا باشد
که کرد پیشانی با بر آمد	چه واقف از او را باشد

درون که چو چرخ نوع دید
ریشم محرم را از حد باشد

هر که در بجز حالت نظر داند	تقدیر خود را هر که داند
چون در بجز بر آید که نشانی	طلب که هر که داند
بجز که پیش در لغت را داند	هر که او نور در لغت داند

هر که با نقاب مدبسته	و قلم خورشید در قلم داند
دل که سر در ره دشت گدازد	هر که گدای او بس داند
دانه او در صحرای انا الله داند	انشاء طور و در محبت داند

تا که نوع شد
بجهش لب او کرد

به لب که از غایت مراد	صفت از لب و عین می تراد
کوه عاشق نور پس این است	و صفت از لب و عین می تراد
کرم نهی می از سر راه دین	رنگه نقاشی از لب می تراد
بجز بجز می به بربان	کزان بعد در پیش مر تراد
بل صد دال می بر کر نو تو داند	سوزش سخن بر کزان می تراد
میفتد بدو دانه از لب شکم	کزان صد بجز عیان می تراد

بجز نوع است که مراد
از کلمات بر صیدان می تراد

بیر از رخ خورشید کجاست	بچه جانم شیرینم
ز آینه ماهی قفس جان	ز آن من دو تمام برون
بر خط لب و ریش برآید	بر آن کف خاص میام برآید
سجده بجه حرم عالم	از جبه بجه اوست بوجه
خنده نام و منظر است و منظور	خوش پادشاه است و شهود
خنده با خنده و خنده طبع	خنده نشانه لایزالش محمد
خنده نوح حرم عالم	
همیشه با نواب بجه	
خنده خنده و خنده و خنده	بجه است ز رخ بجه و در بجه
بخدمت خجایم که بجه	چون بجه بجه از بجه بجه
از صبح ازل نقش رخ بجه	بجه ام ابد جان بجه بجه
بجه بجه بجه و بجه بجه	از عشق حقیقی بجه بجه
کسی که در بجه بجه بجه	چند که بجه بجه بجه

بچه جانم شیرینم	که صورت پیرانه که خنده
چون نوح را بجه بجه	سره افاق برآید بجه
مجلس بجه روحانی بجه	جمع انوار سبیل بجه
سینه بجه بجه بجه	خون اسرار بجه بجه
بر دولت بجه بجه	یک ملک را بجه بجه
هر که بجه بجه بجه	هفت ملک سیم بجه
هر که جمعیت بجه بجه	ایمن از بجه بجه بجه
در پس بجه بجه بجه	صده هزاران بجه بجه
بجه بجه بجه بجه	فقط اکبر و شیطان بجه
عزیزان و بجه بجه	ز آنکه علم حجه و بجه بجه
بجه از بجه بجه بجه	
سینه هر کس بجه بجه	

دشمن دشمن نمی گنج	دشمن دشمن نمی گنج
یک پیل از میان عشقش	در میان دشمن نمی گنج
لا محال است در میان	لا محال است در میان
جان هر که بزم جانست	خیر جانست جان نمی گنج
بر نیانی که توان کم	و صف او در میان نمی گنج

دوره رجب نوزح
در زمین و زمان نمی گنج

فرستاد کزین رستبانی	شکر دایه بر او عجز پاید
چند فکر و خیز و زب و زلف	بشر عیون روکش آید
تا زخم محله عاک بران جان	سرو قیامش بر زده در آید
در پیشگاه عطا مرغی	نشسته بی رویا چشم چو آید
که ز پا افتد نخله فرو خیزان	ناید بخت که بر سر آید
عبر کوهن نشین کوهن ببالد	هرگز نوزک عیب و در آید

لایق

کشت زبام جهان نوزع صوره
بر کشت کشت مهر و خورشید

رسم از هر که این بخت بود	می خصلت نهایی را بر ده گشتند
شیرین لب که از می خند کارون	کام هم بجز خنده شو کرد گشتند
یکه بخت غم چشم استوار	شاید بخت طرب استوار گشتند
کشم بر اینده بخت نصیب	کشف این غایت تر است بخت گشتند
آنان که بهره حقیقت برده اند	کتفه اهر حق به جان چرخ گشتند
از ضرب دشمنان چه بخت بستاند	دعوت که رایت نصرت بستاند

در شملای که آید بختی نازد
مرآت هر روز چه گشتند

چند از لب تو جان نه از لب گشت	وزان لب گشت لبها گشت
بکشد کس دین را نه عیب	از لبش جرات آید آب گشت
مقام هر لبی از منهای رخشن	از نرم عارض تو که با کلاه گشت

ارسیه بر روی خورشید	رسم بر روی عالم کرد
که غاب روی برتق در کینه	هر ذره از خورشید جان ناکند
بصورت خورشید چشم خاتم	رسم بهلاروی قوس کرد

ترتیب بر جان آید بر پهلوی
از رتق عیال که بر چوب کرد

عزیز از روی شیر بر پهلوی	در من خون نهد در آب جوی
که بنان صید منم که چاهم در دم	عقوبتم من از جبهه صید منم
عجیبی بر من اگر خیر نیند	قطر خون نهد در کف جوی
خسرو پای بر من تو در دامن کرد	یک خون روم پیش فر پوی
بشقی در دم من خوف لعلت	و بگویند اوم خانه است پوی
شمع آیم بر کشت سحر زدن کن	یکه لعل منم در دشت جوی

تا غایب بجا زدن از نور
چشم منم در دامن آب جوی

بگو که در شمع منم رتق	خبر خورشید از شمع منم
جرب لعل تو جان آید در منم	رنگ خورشید از منم در منم
قطره ای که شده من شمع زلفت	یک صفت لعل از منم در منم
سینه آید که ترک جان بر تو کرد	در تره خون منم در منم
یاد آب که در منم که لعلت آن	بک صفت منم در منم
لبه پای خورشید راه لعلی که کرد	دو تن منم در منم

کیت بر منم که منم
بگو که از دبر منم

دل صفت منم لعل آید	دل منم در منم
جان نیند منم جان	شک منم در منم
دایه بطور خویش منم	صد گونه صفت منم
عیش فرخ روی و لعل	دل منم منم
شک منم تر خیر خالی	یاد در دامن منم

صفت کوه نور عین و لام

در راه نجات رهبر آید

سر با برینگان مردم از کبریا	معدای پر بر سر کبریا
مستانی که کشیده بسوی آب و ش	نخلش از بهر هم را صد
کریم نورتل سنو سلطان عشق	هر کوه نغمه مقام نور
دست از خصال کشیده کیکان کوی	برخیزد قیصر و فقیر
صوت که گویان سراپه قبول	که دست به بسینه محمد
شش نهان که بجزید از دست	هر صحرای صمد بهر بقا
کم که کشان خفا بر راه پدید	بش غلبه ایمن الی
آنان که بعد حیرت دنیا بر جان	سر بر کشند و ناله و هر

روشن شدن کوه نور

معدای کام در ره صدق و صفا

اگر چه حیرت و حیرت جان خواهد بود
خوب باشد که هم جاده و کوه

زمانی که در این حیرت
خضرت چه ششم بر کوه
اگر چه نور سلطان
در این کج طرب را کج

نغمه نوزع آید از کوه

شهرستند هم جاده و کوه

با کوه صاف و بجا نغمه خلد	سر خاک در سکینه با خواهد بود
که شمع جمع پریشانه خاطر	تا هر زلف آرد و دست صفا
که چرخ بر دست دایره کعبه	بعد جابجایی چاک قبا
میردم از لاله افغانه با ناله و آه	تا بخش و دم او از در خلد
سوار عشق که از کوه ناله و آه	تا خاتره امه جاس زو و خلد
تا شش کج حیرت پر از دل	جاده شش بر سیر فخر
از چرخ نوزع جلوه نماید	مابین کوه و کوه



سحر سحر در میان دوا که	ز جگر که میخیزد ز دوا که
لب لب لب می در مهر برداشت	لب لب لب می در مهر برداشت
ز آب لب لب لب لب لب لب لب	ز آب لب لب لب لب لب لب لب
دل که ز غم لب لب لب لب لب	دل که ز غم لب لب لب لب لب
در آینه ز نور آن ماه دل افروز	در آینه ز نور آن ماه دل افروز
بلبل لب لب لب لب لب لب لب	بلبل لب لب لب لب لب لب لب
ملازمین و ملازمین و ملازمین	
ز غم لب لب لب لب لب لب لب	
در ترانه با دانه اندر آه	در ترانه با دانه اندر آه
بخت لب لب لب لب لب لب لب	بخت لب لب لب لب لب لب لب
بر نغمه زلف لب لب لب لب لب	بر نغمه زلف لب لب لب لب لب
هر گفته ز لب لب لب لب لب لب	هر گفته ز لب لب لب لب لب لب
هر نفس بر لب لب لب لب لب لب	هر نفس بر لب لب لب لب لب لب

دوازده

بخت لب لب لب لب لب لب لب	بخت لب لب لب لب لب لب لب
در ترانه با دانه اندر آه	در ترانه با دانه اندر آه
بخت لب لب لب لب لب لب لب	بخت لب لب لب لب لب لب لب
بر نغمه زلف لب لب لب لب لب	بر نغمه زلف لب لب لب لب لب
هر گفته ز لب لب لب لب لب لب	هر گفته ز لب لب لب لب لب لب
هر نفس بر لب لب لب لب لب لب	هر نفس بر لب لب لب لب لب لب
ملازمین و ملازمین و ملازمین	
ز غم لب لب لب لب لب لب لب	
در ترانه با دانه اندر آه	در ترانه با دانه اندر آه
بخت لب لب لب لب لب لب لب	بخت لب لب لب لب لب لب لب
بر نغمه زلف لب لب لب لب لب	بر نغمه زلف لب لب لب لب لب
هر گفته ز لب لب لب لب لب لب	هر گفته ز لب لب لب لب لب لب
هر نفس بر لب لب لب لب لب لب	هر نفس بر لب لب لب لب لب لب

مخ جان که گشتن سال	خار فایه شش و نیم بود
گشتن لاهی پشینه در شمع	گشتن پشینه از پشینه
تا به در محبت راه نماند	
کم تر مقصد راه نماند	
هر که بر تو طوفان جان رسد	هر که شش و نیم بود
خفته نماند از لب سوزان	دختر خوش و بد را رسد
ناید لایع فراق تو نماند	هر که در راه نماند
رسد و هم که نماند	بماند که هر که نماند
بگو در محبت نماند	
هر که نماند بر خیزد	
دشمن بخواب ساق و دست پشینه	هر که در راه نماند
ز بخت لعل حشر المانی و الله	بر در راه نماند
راه گشت که هر که نماند	در راه نماند

بهر پشینه و به پشینه	خیزد از پشینه و به پشینه
سعدی که نماند	از جام عشق نماند
گشتن نام نماند	بماند در پشینه
در پشینه و به پشینه	کام نماند
پیدا نماند	پشینه نماند
نماند که نماند	
هر که نماند	
ترا نشد در راه نماند	چشم نماند
در راه نماند	کدام نماند
راه نماند	خانه نماند
هر که نماند	نه نماند
راه نماند	نماند
هر که نماند	کدام نماند

بهر کس که در این کتب
هر روز نوبت در این کتب

کشف حجاب	کشف حجاب
ایک اینک	ایک اینک
دله پدید	دله پدید
کاف سرور	کاف سرور
در باز	در باز
دین	دین

جلوه گر شده در علم نوری
هفت ملک سینا برسد

بهر کس که	بهر کس که
طریق	طریق
بهر کس که	بهر کس که

بهر کس که	بهر کس که
بهر کس که	بهر کس که
بهر کس که	بهر کس که

بهر کس که
بهر کس که

بهر کس که	بهر کس که
بهر کس که	بهر کس که
بهر کس که	بهر کس که
بهر کس که	بهر کس که
بهر کس که	بهر کس که

بهر کس که
بهر کس که

در سراد به چشمت	به چشمت آفتاب چشمت
طغشتر دام بدست	سند آفتاب چشمت
چشم چشمت و نهات	بچو کسر جواب چشمت
جان چشمت و نهات	نصرت آفتاب چشمت
در دست و عشق و بخت	پزد آفتاب چشمت
تا باشد خواب لطفی	لطف آفتاب چشمت
<p>در سر سیده چه نور است او فلک جواب چشمت</p>	
کسر آفتاب چشمت	سند آفتاب چشمت
طغشتر آفتاب و خط	سایه آفتاب چشمت
کشتن چشمت و نهات	پزد آفتاب چشمت
که هم دست و نهات	پزد آفتاب چشمت
ناله عاشقان و نهات	بدر آفتاب چشمت

چو لالت می کنی	در چهار و شش چشمت
بای عاشق بچشمت	بای راه سید چشمت
<p>بچو کسر جواب چشمت در چشمت به چشمت</p>	
چشم چشمت و نهات	پزد آفتاب چشمت
در دست و عشق و بخت	لطف آفتاب چشمت
تا باشد خواب لطفی	بدر آفتاب چشمت
<p>در سر سیده چه نور است او فلک جواب چشمت</p>	
کسر آفتاب چشمت	سند آفتاب چشمت
طغشتر آفتاب و خط	سایه آفتاب چشمت
کشتن چشمت و نهات	پزد آفتاب چشمت
که هم دست و نهات	پزد آفتاب چشمت
ناله عاشقان و نهات	بدر آفتاب چشمت

چشم جابر شمس در بزم	عالم بدست زاده راه سپید
خزانه شوق جوش کریمه راه	که توان که وی قطع است چنانچه
شرف کیمه و شرف زنده دایه که تو را	تکلیف است با قمار عینیه چنانچه
نسب آن جابر نه که کوثر شریف	در بیم از خون شمر طبع است چنانچه

شعر در وصف چشم جابر
 چشم جابر شمس در بزم

هر که دیدن روی تو مشت بند	جز در تو نظر و اندیشه
وین دولت در این چه جرمی	سینه از بغیر مهر تو صفای
قبول جوش زنده سید در شکم	سکن مردم دیده تو در بزم
که مستحق جام نهالت شده اند	فتنه کجای که دایه در بزم
ریش فرعون مکنند به پشای کیم	که هر عقد در دلاله الله

که هر عقد در دلاله الله
 لاجرم نزل از جوش شمس

چشم جابر شمس در بزم	عالم بدست زاده راه سپید
خزانه شوق جوش کریمه راه	که توان که وی قطع است چنانچه
شرف کیمه و شرف زنده دایه که تو را	تکلیف است با قمار عینیه چنانچه
نسب آن جابر نه که کوثر شریف	در بیم از خون شمر طبع است چنانچه

شعر در وصف چشم جابر
 چشم جابر شمس در بزم

هر که دیدن روی تو مشت بند	جز در تو نظر و اندیشه
وین دولت در این چه جرمی	سینه از بغیر مهر تو صفای
قبول جوش زنده سید در شکم	سکن مردم دیده تو در بزم
که مستحق جام نهالت شده اند	فتنه کجای که دایه در بزم
ریش فرعون مکنند به پشای کیم	که هر عقد در دلاله الله

که هر عقد در دلاله الله
 لاجرم نزل از جوش شمس

ز غمش به صبح زان کاشن د	ز جاده چسپی تم بغیرش که
ز نه کن رقصان تر سر سدی	میان که کشته بند بر پیش که
ز صفت به غمش به پندار	از بر لطف و در چمن کوبش که

نعت نوح بر که سر شیشه	ز شکر به دنیا چرخ به پیش که
-----------------------	-----------------------------

از تاب خورشید به لبه لبه	وز تاب لبش شکر لبه
ز نظر او نغمه چه نیدی	گر منظر او نغمه لبه
سحر از دانه دانه عشقش	سحر به نفع و ضرر لبه
پایه کشتن آب ز شش	بر پایه خیزش لبه
از آتش عشق او جیبش	گر جبهه بکشد و بر لبه
تا آتش عشق شعله درش	تا در به باد لبه
زین که شرفش اندکم	رستم به خاکش در لبه
پندانه ز شمع رخ نشسته	گرچه همه به لب و بر لبه

مهر نوح غمش که عشق
در جاده چسپی تم بغیرش که

مهر که به سر شیشه لبه	نور که دل به لب لبه
مهر نوح به لب لبه	نور از شعله شش لبه
بش تا به که دارم از عشق	عجب به که سپید لبه
هر روزی که از دل به لب	هر روزی که سر آن روز لبه
کاشن کر سید لبه	هر سون به لب لبه
بر سر از برق آفتاب چنان	و به ترسم ترا خرم لبه

مهر	مهر از نوح سر لبه
چه نکرده و لب لبه	امین لبه

در شکر که به لب لبه	مهر لبه لبه لبه
ز غمت بر ورق او رقم لبه	بر در سیکه عشق بر لبه
می نوید بام از غم لبه	نشدات ز صبا لبه

چرخ خویش بر برهان کجی	سخت سلف و تنم دل
نغمه ارشد ز با و محفوم قدی	شرب مرگ ز جام سکر دم دل
خاستن از جوت آن	نغمه تنبیه بستی بر کام دل
شکر که در لب زین در دهان	
به بلایا و محن صبر ز تمام دل	
سطلی باز در دست و دم	شاه شهید و شهید
نورانی است ز جوارش	عدم صرف از ده
جود کرک خشت از جیب	به نغمه ای لب و ده
که در آن لخت من او می	در سبوت بن فرخ
خیمه در آب خاک قدم	ساجد و سجده و سجده
در صراف زهر لب و کدنی	کشتاک و در شنف
ساجد حسن به پایش	مطرب عشق در سر
در میان و جوامع و جوش	جام خیا و جنت و محمد

۱۰۰

هر که زلف می پساید	چرخ از جود از سجد
فست برین بوی شه	
هشتم و نهان بر آنچه بعد	
در شیر کام طبع شد	با که در سر کام طبع شد
بر نفس لعل ز جنت رخش	عشق از دیده لایع شد
هر سخن که لبش فرخ	هشتم و نهان بر آنچه بعد
که بر لبش مینماید	لعلش بر کام طبع شد
خاطر صحنه رخسار	و فرخ حسن و کام طبع شد
که در صفت به	که در شیشه و در صوامع شد
لعل افش عشق ز نور	
در مع از دی به لولع	
عشق در صحنه از بهر دم دل	به نغمه ای لب و ده
مادی رخت عشق زرد روی خاک	در عزم با دیده عشق تمام دل

روشن خورشید در چشم من پرستیدم	خبر از دست کلمات و نیت و نیت و نیت
مرکز دایره عشق در این هوای من	زبان بر کما بر بصر و نیت و نیت
ناله شد نورع خضر در هم و نیت	
جرعه زنگار آب جگر و نیت	
زنده دلان ناله بر لب نیت	جرعه کشتن شیشه بر هم و نیت
خمر و کافور حلقه شد و نیت	کعبه ستان مردم و نیت
زلف و دامن جهان کشید و نیت	نیت و نیت و نیت و نیت
ناله خنجر در شکم و نیت	برده کمر سب و نیت
ناله خنجر در شکم و نیت	محمد و نیت و نیت
محمد و نیت و نیت	خبر که این ناله را درک و نیت
نورع تیشه ز نرس و نیت	
نقد ناله و نیت و نیت	
او بر نیت و نیت و نیت	و نیت و نیت و نیت

سایه سبک در دو لب و نیت	سایه سبک در دو لب و نیت
دور خفا کرم و نیت	دور خفا کرم و نیت
شاخ کما و نیت	شاخ کما و نیت
مخ ز نورع و نیت	
ارک حشیه مهر جام و نیت	
وزی لعل و نیت	ساقیم و نیت
دور خفا کرم و نیت	دور خفا کرم و نیت
ناله کما و نیت	عشق آمد و نیت
هر چه بود و نیت	جام کیم و نیت
کما و نیت	کما و نیت
حسن و نیت و نیت	
ناله و نیت و نیت	
روشنی و نیت	آتش نورع و نیت

پسته آه که رنشته آه	خدا شرب رنشته آه
کج از لب کثر بارش	مرحم ریش در رنشته آه
صفحه روی و لطفه خاش	در لطف مجرده سپند آه
آز لطفش بکدن عشق	دوره عشق چون گند آه
بشیش لطفش ز چون چیده کو	ز گند فاسخ چون چیده آه
سکن رخ از لب شیرین	خوشترم از کلاب وقت آه
طبع گوهرش از رخ	
وصف لطفش در سپند آه	
مهر از لعلش در رنشته آه	ریش عشقش در رنشته آه
بسر بختی و لم غشته سرانگشت جفا	عشقش در لب رنشته آه
ز ریشش رخ در رنشته کنان سر زخم	اگر در کشتن من جفا رنشته آه
و شفا نه چکنم گر گشتم از رنشته	ز آن جفا پیش که هر لطفه آه
مهر در پا و در کمان ز رنشته آه	مهر در آرد لطف و در رنشته آه

هر که چون عشق زنده لطفی	مهر از رنشته آه
بهر نو غشیش سپند جوی آه	
هر که در کعبه جویم نر آه	
در ریشش از دم مهر سپند	بهر لطف صفت بر در رنشته
بهر ششم مهر در بر کعبه آه	تا سحر به لطفش سپند
فشته کمان لعلش در رنشته	استین بر دین رنشته
جان من طوطی مشکوفی آه	وز ریشش در رنشته
کعبه را در سپند که ره بیدم	هر که دم از جفا حیدر رنشته
کشتی را از غرقاب کنت	چرخه آه که مشکو رنشته
استینش از کلاهی در کشت	بشت با هر لطفه رنشته
بهر بند شد دنیا چون کس	
از لطفش بر سر رنشته	
هر که از رخ شد منتقا	بکجه بر خورشید اهور رنشته

[illegible]

عقل شیرین در آسینه فروزان
بر کمره ملک طافت زلف زینب

11

مجلس در ره تفریح
سرفه الکهد و سرفراز آمد

مرد و فرزندش بر سر منزه ای بود
 و مرشد مقدس ای حکیم صل
 بود و در یاد ساجده جبریم
 بود گفتند هم چون شمع در
 حرارتها به تبخیر کدام

گفته منزه عین نه منزله بود
 که نه حقه ای و نه حقیقت بود
 نه در یابی عین نه روح بود
 نه بآیند شمع نه حقیقت بود
 نه مسواری نه خشن نه که بود

ز دست به این سیر کدم	نه عالی دیدم در دست به
شدم قائل به خدای و جوی	نه عجز و نه قهر قائل به
شدم خاکی به استر و نش	نه استر و نه نش قائل به
شدم اندر عوام و عده و س	نه عوام و نه عده قائل به
شدم اندر سائر و سائر	نه سائر و نه سائر قائل به
شدم صاحب هر موضع محرم	نه موضع و نه محرم قائل به
شخص تمام در جود اشکال	نه اشکال و نه جود قائل به
سکنت آدم در هر کجای	نه کجای و نه سکنت قائل به
قبیل ناب ستم گشتم	نه ستم و نه قبیل قائل به
حضور حاضر به دیدم	نه حاضر و نه حضور قائل به
دفع	بجز نرسید پیدا و بخت
	نه حلی و نه بریان نه عیال به
زین که دست از لب برداشته	نه لب و نه دست از لب برداشته

پیشتر شمع افروخته بر سر کدم	در کام جان چه بهد احمد به لید
سمنق اگر به ترحم زهر سید	عشق را کلام چه شکر به لید
جام طهور و صفت ندان پاک باز	خود لخت سینه کور به لید
دفع	محمد اثر آب ز به نور به ملا
	روشنیدن لکف و کف به لید
که شمشاد دل دردم جان طهور	قد ز میان بر داشت آب از نور
بر سر جان شمشاد در طلب خیر	که تیغ ز غیب به کف طهور
شرح پان نامه به جنت شقایق	اکتات انجمن نعم به لید
از شقایق در درویشی را	در لب و زب و سینه برای برادر
از عین صفات بی نظایر	با همه لکف بود در همه پست و
حسن تو در هر زانی جلوه دیگر کند	اکتات از ره جلال شد و غرور
هر که در این شفاف به قدم سستی	بستر جوی یافت از تو به نرم حضور
هر که جام تو دید جام جلال شنید	به کور کور خود دست از کف غن و نور
دفع	الذلال

نور بر آینه نشیند و در
 زین روخورد و در کس نه خور

و لم شد جلوه گاه شش طر	سج خست نه بعدن انور
سگر کردار سستی گشت فانی	انگهی می سراید همچو منقور
بر آمد در نظر چو عکس لدا	در دلی بچرخان گشت مستور
اگر چه فانی گشت دیر باز	ولی بخت فنی فیه منمور
بپای نه برانجام یافته	و کعبه عشق من و عشق محمور
بهر بوی که دیده ناظر	نیاید در نظر غیر تو منظور

که نور بر آینه نشیند
 و بهیم عالم را سطر نور

سرور دیر آن بت عیت	بت از زلف و ریش ناز
بمیزند و میبدم به هم جهان	گشاله واحد القهار
در سپردن سر منقوری	خود انگی نولت لهر دوار

خوشه چو مایه لعل	خوشه لهر دانی لعل بر دار
خوشه نایله دانه در لعل	لبسته لعل در عنبره و در دار
خوشه رخ ناله در بخت	خوشه رخ ناله در بخت

خوشه رخ ناله در بخت
 ناله در بخت هر کس در دار

تا دم گشته ناله اسرار	بر زبیرت ناله در غیار
دایم لهر دایر که است	جاست لهر دایر که است
خشم آینه حقیقه عشق	لهر دایر ناله در غیار
نور دیش بریده می بستم	دشمن در بخت دایر
صدم این ناله کبش در لعل	لهر دایر ناله در غیار
در خشم هر دهم منقور	خود انگی نولت لهر دوار

خوشه رخ ناله در بخت
 ناله در بخت هر کس در دار

ایست چشم به چو باده	کوه است کجاست بر دود و دیوار
نرسد به طایفه در طایفه عشق	کار از نو که کجاست عیان خبر در
از خلق جویان بخندد لب خون	تاب کند تر کمر از آتش بهر
ایست ز اسرار صفت و چهره دانه	عزت به کدشت به چیه و چیه
خمر نشسته رخ و دست عیان و لیل	یک کس کند نور بخت و کینه نام
راز که نهانی به چهره جویان	کوه جویان با دقت و در سر بزار
<p>بانه که نماند اثر از طبع و کمال کز نور و سر زنده از طبع و هزار</p>	
چشم مابد که سندان انوار	دور نه به است از دور و دیوار
کشت مابد که خمر و خمر شعله	دور نه عیال بر دست و کشت
قلب مابد که عکس و شیشه بهر	دور نه هر روست جویه کرد و دار
دست مابد دراز تا کبر	دور نه کوه بخت و دامن بار
باز مابد که راه به سیم	دور نه ره محراب و به سیم

<p>همه باده که بخت نماند کوه جویان بخت قابل است</p>	
<p>شد خمدار حسن نریز بند شش عشق و دقت بزار</p>	
بیشه جوش و شکر بشکر	بدرشته شیرین بشکر
بیک شیرین است مرده پیر	میدان کشت و مرده بشکر
چون شرب غرض بهر میکشد	از لب ترس غرض بهر بشکر
لب لب شکر فاش رخ تر	بند از خنک بکام من بشکر
خفت پنهانی به کج لب	از نماند آن که خمر بهر بشکر
خبریم طبع و خوشتر شکر است	کسر نه بر موج در یار بشکر
<p>رزد دم از گلست چهره نریز دقت نماند شکر که هر بشکر</p>	
دستم از مهر آمد نذر بر	دلبر و کشت و بخت پر در
ساخته حسن بزم کلاهش	باده جویان رکبت در عشق

هر یک چه تمام از این عالم	برو ایستد عالم دیگر
و ده چه عالم و هر چه بدست	آتش خیزد کس نه بدست
آتش نیست زبانه کشیده	خوش فغان استیم یک
چون بگفت باز آمد دیدم	خبر یک برت منظمه
بلکه مستم ز جام نریزم سر زانم ز یاد پا آرسم	
اگر چه بکشتن در	چو بکشت در بستر بکشت
تو بکشت کشته بکشت در	رنگار و بدعت دزد همداد
چو این خنجر و شمشیر و شمشیر	نابشاد است بر که بکشت
کشتن کز قمر کشته فرامان	زهر زانین سرور بکشت
کشته بند برقع شاه کس	هزار آتش شریعت بر کشت
بر کشت نه مشکوفا نقد بسته	بیا رفته دم کس ز کشت
ز هم در کشت که آتش بکشت	سرور ساز کن از کشت

باستانه کس این بجه پوشی	ز فرخنده ز پهل بر دار
چونم ساغر در کام جان یز	نه ستم نه بر جایست
تیر و دم که هر کار زلفش	نیز سلطان شمشیر را کشته زلف
نفس بر خیزم و افخم بر آتش	یستم تمیزان گفتن شمشیر
بختدان چشم کوبه آتش	سدم در ساد و دم با در عجز
بجز نورج در کت سستی در آتش بختن نظم کشته	
کس بر خشم چو بکشت	نیز روی ز بار بکشت
غم که آن که در بستر نه دیدم	بعد در روی بپای بکشت
فرزندان شمع و دهنده مهر	شماره ز نور و سیف بکشت
نابشاد خای از در کوه جان	نیز بکشت بر بکشت
عالم را بسیکدم در ز پا	بجو شمشیر که در بکشت
شاهان ملک را بر سر نهان تاج	بکشت کف پای بکشت

کشته خیزد الف نه در بریده	که پس تو به در صند
دل کاشیده کین شد	نقد خبر ز صبی غن

بجز نوزد آن زنده نه شد
که آمد کشته و دای غن

هر نفس روح خفاخته تقدیر	دور از کج طالع هر کس نه بخیر
نقطه اسون ملک نه نقطه دیگر	نیمه بکنه دایره سرحد تدویر
روز از دم خورشید در جبهه شریعت	را چه تو بگویم در دایره حال چه میر
در دست گرم رخ صیقل کعبه	صدها که نه بکعبه بسجده خدیر
شانه میوه مال لب برده در الفت	بر کف جان صند زلفش ز کعبه
در صفحه مهر محو نه نقطه سر بوم	از خیزد با شکر کعبه ارکانه بخیر

خشم کز عده ناله سپهر دانه
کوشش نال نوزد کشت عباد کینه

توبه لک عبت است آور	شعشع راه می پست آور
---------------------	---------------------

زاق بقیعت چه عدل	سببه مصطفی به پست آور
در پله رهنمون چه به پند	دامن رهنما به پست آور

مست به کعبه چه به پند	دلبر آتش به پست آور
از دور و غمت بکشد خدیو	نور صدق و صف به پست آور
در رسم کبر و دیار کف بگذار	دوره کبیه به پست آور

جام کینست است نوزد
جام کینست است پست آور

دله بگذر ز نش جان به پست آور	خدا کن جان جانیه به پست آور
عسل آتش دایه نزن ملک	بر دیا کینه دایه به پست آور
قدم در صند نوزد کعبه	نوزد زلف پریش به پست آور
کرمانه یقین او بر زن چاک	وزان چاک کرمانه به پست آور
نوزد کشتی که کفر و دین قرین است	ببین کعبه ایمان به پست آور
مرا از نوزد کرد ز راه خوار است	بگو همه شیده ایمان به پست آور

بر توجات این بقیع کهن صوره که	بفرغ طاعت یافتن تیان در شهر
نور بول است مهر از برج خنجر رزم	بفرود آمد بدان کوکب مجسم کهن
شاه بهر دست تاجت بر سر به کار	بکشید صید مردم بوشهر و بخت
از کس کسار و پیر شد و اسن مله	بدرگشت ملک کرم و بخت از چشم

فان حسن کردید سبب تیان از پیش
باینه نوع از روی شمشیر صوره که

بر زینت از غای ساقه اندر دگر	زنان مرد و زن بر خیزد بر سر دگر
طایر جان را که بخت غایت دادند	کجه و قلع و زلف تماشای دگر
کوچه باز کا مهر از دهن صوره شد	فرصت شربت و شیرین لکای دگر
بچشم طره و صبح با کوشش	مهر و روز را زانچه صحرای دگر
کسر که در باغ قریب کعبه فرار	لطف تو که پیش نهاده از کرم کای دگر
سایه در شیرین و سبزه اندر دست	بچوایم طرب از نیت لای دگر
آفتاب من که تیان از سر نورع است	هر زمان تا دیدم رخ از در دای دگر

در قدم و دین لکنه ز کمر	در ره عشق تیان کسرت یکذر
بکس زوایا و سیر به سیر خنجر	بر سر مهر نفس سحره خون تا که
مهر و خنجر از دهن دلای این به	بر شکر به شیر عشق تو آمد شیر
از قشع عشق بافته بر نوطا	بچشم شاه در خواب غوطه بخون جگر
مردم و کرم و بام و کله و خرق نور	خنجر ز غبار ریت باغ کائنات بهر
بطع روکم بلب بکرمه سینه کشته	بکس از لکن تیان ریخت کهر بر کمر

نور صانع کعبه است سطح افلاک نور
باینه شکوه تا کشت ملاحه کمر

باز شدیم صوره که ماه چش و نظر	ماه چش و نظر باز شدیم صوره که
کشت و قانع هر حال کعبه تو	کشت کعبه تو کشت ملاحه تو
کے قدم کام تر به لبعت نرمی	به لبعت نرمی کعبه کام تر
جنت حرام ابر سر به قولا و خور	به قولا و خور به جنت حرام پای
به نور خنجر کعبه چند کشت قوت تیان	چند کشت قوت تیان به نور خنجر کعبه

که جهان پر که نظم که درین نظم که درین که جهان پر که

مذبح حبه که نورم درم
نوع دردم شد در حبه که

ساخته زان شراب بار	ساخته زان شراب بار
خیزد بی خیزد از شراب بار	خیزد بی خیزد از شراب بار
ساخته باوه چه حباب بار	ساخته باوه چه حباب بار
ساخته شده با کباب بار	ساخته شده با کباب بار
آتش کشته زنده آب بار	آتش کشته زنده آب بار
آتش کشته زنده آب بار	آتش کشته زنده آب بار

صلوات بر نبوت و نوزیعی
خیزد بی ز شراب بار

ساخته زان شراب بار	ساخته زان شراب بار
خیزد بی خیزد از شراب بار	خیزد بی خیزد از شراب بار
ساخته باوه چه حباب بار	ساخته باوه چه حباب بار
ساخته شده با کباب بار	ساخته شده با کباب بار
آتش کشته زنده آب بار	آتش کشته زنده آب بار
آتش کشته زنده آب بار	آتش کشته زنده آب بار

بسم از در که چه است
از در که چه است

بسم از در که چه است	بسم از در که چه است
از در که چه است	از در که چه است
بسم از در که چه است	بسم از در که چه است
از در که چه است	از در که چه است
بسم از در که چه است	بسم از در که چه است
از در که چه است	از در که چه است

بسم از در که چه است
از در که چه است

بسم از در که چه است	بسم از در که چه است
از در که چه است	از در که چه است
بسم از در که چه است	بسم از در که چه است
از در که چه است	از در که چه است
بسم از در که چه است	بسم از در که چه است
از در که چه است	از در که چه است

ما هم براندم ازین کجایم محرم سلا	ما هم چون بهر آنچه تحقیق تر می
شده مهر نداشت کجایم شیب	و ده چشم که بر بعد مهر از عید
بکوه اهدام کجایم صیرفی عشق که	باز سر زرقا لعل شدم از بر عشق
رکعت تانوع این لی از کجاست پی	
زهره گفتن بی و سه و هفت در کجاست	
خطرا به در افتاب لدر	افتاب مه افتاب لدر
عالم رو در خطراب لدر	زهره دشت ز تاب طبع خویش
از خم زلف خفا لدر	در کشتن را پیر و در کشت
کجای درید کجای لدر	هر کجاست زان ب کجاست
خرقه ام در خم شراب لدر	دست و نه ویر تا کجاست
وزارت تیر در آب لدر	از عشت تابیر بجام الکلی
از لعل مر در افتاب لدر	هر بر اینست بر یلا
بر کمر از سبب لدر	کر کجاست بر بزم کشتن لا

نکته

نظر بر سر خراب لدر	نظر خرابم ز ز کسرست
افتاب در افتاب لدر	فتاب شیب کجای
زهره خوار سر کجاست	
نظر سر افتاب لدر	
جان دشت بهن در لید باز	انگشت از برم کر لید باز
طفت شام غم سر لید باز	صحن عیش از افق تباه نور
کام ست در سر لید باز	همه سبب شتاب ساقی
سطب لعل سر لید باز	ست چشما بر لب برقص لعل
سخت کلام بر بر لید باز	چه برانرا ز برک چه بر یک
سودت دم چو در بر لید باز	ماله از بند هجر از لعل
انچه در رخ بر لب از غیر	
خانه مهر و لب لید باز	
نور در رخ کجاست بر	مفتاب را شراب نور لید باز

دوین حیف نه بر تو در حیف
رسیدی شرام نیقیس

در کشتن انواع ملا
نشین بر پیش کج بس

در چشم سیه هر که هر ملا بس
درین قصر شیر دتا مهر کستر
ز خاک کفایت ارشاد چکان
ز کفر زلف غارت کمر تو
پایخ لا مشد این است امشب
دو این سخن شمع دهر ملا بس
دوام طبع حشمت و جلال
و در بار لطف پیا هم ملا بس

چه نوع است یک سخن
بمسند که شعرش هر ملا بس

راهدار از دوزخ که کمر دهر ملا بس
محل اندر این منزلت غنای
شاهزاد بخت شام که نوم صید بس
سلاطین بخت لایمید بر بخت بس

لعل

کند از من یار کعبه بلای حیف
چو یار کعبه شمع دهر ملا بس
چو شیر کز دهر بس بر دیوانه
هر سر بهی طالع دهر ملا بس

نشد طالع زبام هر ملا بس
کند از نوع هر شمشاد بس

که رسد بر در صدف تو در کعبه
را با آفتاب در کعبه در کعبه
و حقیقت سخن دهر ملا بس
پایخ لا مشد این است امشب
از به چهر دهر ملا بس
کوچه کوچه بر سر دهر ملا بس

آه ای آفتاب صدف تو در کعبه
در دهر ملا بس

صید و صحران دهر ملا بس
کر بخت دهر ملا بس

کوچه خرم ز جعفر آید	هر زمانه کوشش بخت جرس
شیردان ره بخت مل	که بود جیشتر زیر عرس
طایر ایشان مدغم من	کاشن هر بهشدم جش
نفس رخ شام از جش	که بب آیدم ز بهر نفس
دلایم چند خودم از سپاه	رکت بدله کن به لاهم رس

هر کج بر تو ز نور سیع	الشیر
بجویم تو شمع را هم بس	

حسن زل بر کف چهره ز جش	صدای جان چش با جش جش
که جان بکش از این نیست	گشت بوی آینه نهد دیدار جش
جود و کبر خدای معبر گشود	که ز لعل محو در کار جش
شع رخ و لیلان از رخ خج جش	آمد و پدید آمد پش جش
آمد خج تاب در فلک لری	هر صحنه زده وار کز نواد جش
جود و جیش را به کمان عشق	خج شد در غم زونی ز جش

هر بهر خج خج خج طبع
نوع را خج مطیع انوار جش

هر دارم که انوار جش	کنده هر دم بخت و جش
جش جش جش جش جش	که بگشته جش جش جش
ش جش جش جش جش	اشارت که بر روی جش
گشت نقشها از ملک سین	مهر و رش بلج در جش
قهقهه بکف و جش جش	ریش لعل مشکین جش
زده شرداده بخت بوثر	هر ده سمیت کوثر از جش
کست خج شایه جش جش	ز آب و رنگ حسن جش
ز بهر کاشن جش جش	کشفه خج دلباش
کرم هر دم کشتار خج جش	حیات تازه بخت جش

مولا نورج مهریت در
هر کج و جش جش جش

که غمیت در آفتاب دوش	شربت دشت جهان ترسین دوش
و ده چو کله نه شوق شکفتن کبد	خفته آن بار خیمه چشمتیم دوش
کاستن آن رخ اشق خورشید ام آ	سبب آن تره طره غمین شکفتن
میخ جابن که سر کوی تو کله راجه	که بجه پله روی تو همای دوش
هر چه در خورشید بگویت باشد	نقشه چش بر زلف تو ملک دوش
کشته این شمشیر که کایت ابد است	بش در بر بخوار جان تو کین دوش
هر که چون تو رخ و آله قد و خد	
که بخاطر رسد آلوده تر دوش	
چهار جهت و صفر دوش	نهان دل و دلم نفس و دوش
کشم در دیرینه عشق کله ری	ریخ از خون مزه کله نقش
کفن شمع از زلف پریشان	کردن فالس جبر شمش
بجز باری من آن شمع جفا جوی	هر دله عاشق چو من تو ترش
زهر غم و شمشیر و لدم خد صی	ز بسیر سحر و جادو جام منیش

کوت در سینه پادشاه ترش	سایه بر درین میخانه درکش
که پند بکف جام جهان بین	
بجز نورعین و دانه خوش	
مرکب چشم تو که از غمزه کده غمیش	زندم هر چه بر خطه بخوار جوش
همه در مکه و واقع چه نه آید کج	زنده از غمزه است سبب آن بگردش
طرحه دیرت که بر خطه بر روی آید	جام بکف از دوش میخچه آید خروش
که در شمش از شمش بده شکفت	پس چن میکش از دوشم به به دوش
از کف جگر کف این قطعه آب ششم	نوع دس چمن از دوش در دانه کوش
تا ابد بجز نیاید بر آید کفیش	هر که از به عشق تو کده جی دوش
دلبر از دوشم و جگر دوشم مدد ک	
کیت جز از دوشم غم بهام دوش	
هر که در کمر او بجه یارش	که بجه از دوشی کله از شمش
کوی او ترش شنی است از نوا چ	کجه از دوشش حبس آن تار شمش

قوت جان و قوت روح و دین	بر شیراز شکوای دین
بر دوشش که غیرت طوطی است	برده دلبه فرام و قمارش
سودنم هر کس که چه برداند	شیخ محضر فرزندش
کیت اکسره خط و خالش رویه	از مدد جانیش که غارش
روزم قوت ز خنجر و کمان	چو که چشمش نو نگارش
ماه زمزمه چنین دارد کیت	شیرین نغمه حنجره بارش
منطقه سینه که حرمه و مهرش	دشمن بخانه گشت سبتش
کلفت من طری شیر خایه است	کعب جودن چو که میشتش
<p>غیره در سینه که سینه به غیره میسر ز کلفتش</p>	
اس کفر تو جسته ای در دینش	در ذک تو ناز و نغمه در دینش
شاه چه شد چشم جان	بهر سر زمره شوق در دینش
رو به دولت آورم که بشند	خاک دولت آبروی در دینش

و

چشمه کفنه شوقی چون کفنه	کیمبر تو در کجایه در دینش
خوشه کفنه که هست تو بان	عکس ریح از که دینش در دینش
بپند شیرین گشته خوار ای	از سلف ستم سبوی در دینش
بدرج نغمه اگر بر آید	از صدف آرزوی در دینش
<p>تا فرخ عجب ن پستی بشکر برخ کوئی در دینش</p>	
چو دینم تو زنجیری کن دینش	نعت ساجه سبب ناکوش
بر آرد دم چه منور از ناسخی	از این بهد و سر کس که دوش
بیز دارم که در جودن که باز	بعد از کف غان طاقش
مرا هر دم بهج به در سبم	تخت رشت و در دست خودش
دلیم آجوه که صورت است	نغمه سبب چه غمزه ستمش
کرت به عیب ناسر از پند	از حجب هم بردار سببش
دلالت میستوان بر ربط دین	بر غم زاهدان دینش

نکرار یافت چشمش در شش

که چون نور علی بر بندم
چا چاه جهان بن را کبر نفس

نقد بر جگر به نور نقد
چهره شمع کرشمه نویدی
تا بساط در حقیقت را
زاد و بجا که در سینه
نقد و ملاعبه کرم نقد
هر شبیم تا سحر به زخم نکند

هرت پریشان شدیم بزرگ
شد به زخم حضور خاص انانی

ارحمت سطح انوار صیف
جوده بنو به کز و دیده ام

ارحمت بخت اجاب کرم

زاد بر کوه به جیب من گفت
که نقد کرم من برادر شتر نر
بهرت نرسد که ابد بگوشت
عالم کردید به خشم مستقیم
توفیق یافت جهان کبریا
نقد حقیقت بار در کسر سحر

هرت ناکه و درانی مستانی را

عشق در شعله و در نجات بد
شاه غمناک و در شرف تو
دانه دام از برای سبیل

آه و غمت بر در باد صیف
شد مدحت پر در شمع صیف
کم نقد و به کج از کذا صیف
از خردش بر دیا به صیف
بچه کشت آه از حث صیف
و در آن شکاف در شمع صیف
نقد و سحر و مبدع او صیف
جابر از کج کرم صیف

بر کوه بزرگ صیف
بندم بر سطح انوار صیف

بخت بطور و نرنگه جز در شمع
مهری قسم نهاده بخان سر نقد
بسر و جیب یاد پلاطون

<p>عشق زدم حدیث مهر را ساقیم مت و میرز و بام در میان کتف ساد بانی</p>	<p>سج کون و رین به خط می کش ترا به لکون زلف لک کوه را برین از کتف خط</p>
<p>حرف</p>	<p>عاری که کوه پت نوزیم در میان کتف سحرین خط</p>
<p>وله زلفم که مهر بار خط را بر صحنه از ولین نقش بشیر از آرد بر خاکش کندن جه مهر جهان مهر زر کون کنند مهر ما به و فرس جبه بهوشم و مهر رعدی</p>	<p>سج مهر دم جان مهر خط به بهینه و بهار خط به بهین خط نوار خط خرد خرد از دست خط بهان مهر خرد از غیب خط ولی ستم کند اسرار خط</p>
<p>حرف</p>	<p>بجز نوزیم در غزل دل که از خردن مهر بار خط</p>

نکته

<p>از کس ساقی است در جام خط نوشتم دبان که بگوید زلف که کوه مهر برین است</p>	<p>کشته مهر از بام خط تشریف به چون برق خط انفکات را گردیده خط هم در کلب هم در سواد خط از صبح به ابراهیم خط عفت و کد بران خط</p>
<p>حرف</p>	<p>نوزیم از آت خندان نواز به بهر صبا خط</p>
<p>ساقی بر خرد پیش آرد لایخ ساقی عتق بود اکتف دل سرو قد ابر بکند از رشت رنگوس توام شب تبحر عاشقان را شب در صحرای دل</p>	<p>وز لایخ ساز به تروغ ارشم جملان دل به دلف خفته مهر شکفت از باغ و لایخ در شبستان مهر از دلف چراغ لا لایخ از بهر از کلهای مرغ</p>

البین

البین

نفس دستان و دود و دود		آن خورشید و این بخت	
هر چه در جانی بجز نور است		که هر چه در جانی بجز نور است	
چهره بایرم که شد چون خورشید		در عین مهر و شیرین جوی کشف	
عشقم تا ندیدم آنکس خلق چون دل		گشتم بسیر و در هر کجای کشف	
تو ای ابرو دار و حسن و کرمش		چند روز بعد از تمام حیات کشف	
که چون بانی از طواف در راه کشف		در راه کشف کشف کشف کشف	
که شرف و بخت کشف کشف		که شرف و بخت کشف کشف	
ای هم از تو کشف کشف کشف		ای هم از تو کشف کشف کشف	
هر چه در جانی بجز نور است		هر چه در جانی بجز نور است	
زلف کشف کشف کشف کشف		زلف کشف کشف کشف کشف	
تا که بخت کشف کشف کشف		تا که بخت کشف کشف کشف	

ای که بر سره و لب جام زلال خضر		هر که رسیدش جام مراد از عشق	
هر که در جانی بجز نور است		هر که در جانی بجز نور است	
چهره بایرم که شد چون خورشید		در عین مهر و شیرین جوی کشف	
عشقم تا ندیدم آنکس خلق چون دل		گشتم بسیر و در هر کجای کشف	
تو ای ابرو دار و حسن و کرمش		چند روز بعد از تمام حیات کشف	
که چون بانی از طواف در راه کشف		در راه کشف کشف کشف کشف	
که شرف و بخت کشف کشف		که شرف و بخت کشف کشف	
ای هم از تو کشف کشف کشف		ای هم از تو کشف کشف کشف	
هر چه در جانی بجز نور است		هر چه در جانی بجز نور است	
زلف کشف کشف کشف کشف		زلف کشف کشف کشف کشف	
تا که بخت کشف کشف کشف		تا که بخت کشف کشف کشف	

مرد بهداریست قیام	عشق طغیان پنهان
در از غفلت سبای و صفت	غیر از کشت محنت
خاست شمع جنت در بر رخسار	شدند فانی سر و دل
خاست کج مهر و لذات	گرفت بر سر ویران دل
نزد و کشتن بر مهر جان را	خط و طاف تو دام و دزدان دل

ملا نوز و چون مهر بخت
شد روشن ز نام خانه دل

ساقی کو به چون سبیل	تا شوم مت و دلم جان را سبیل
من غلام هست آسم و دلت	کار چمن به کنه بی جبهه بخت
بخت با کم ز آتش بخت	کو به زاندم از کاین صفت
طبع فرخنده چه کو بی زاهد	خاست فانی تو از بخت
خبر کفن با جبهه زده زیر خاک	آمدند شمع شربت فصل
بخت که ز خالت و دود رس	صفت جگر فکند و فانی قیل

نشد بد و دل نوز
که بخت نوز و دل

هر که دلف کشت از بهر دل	بخت در پیش بخت اندر دل
از دست و دلا در اطلال	مهر و جنت نطفه ش بخت دل
در محبت کفیه غایت	که بخت آن در شهادت دل
آن بخت جگر و در بر نعت	رشته زلفش زده ز غار دل
بخت زار بختی همه منظره دل	روانای میسر بر دادر دل
خفا زار و دلف و کاکان	خاست صفت در دادر دل

بخت به صفت از نوز
که بخت از نیت از نوز

بخت حق نیت این دل	چشم حیات نیت این دل
دانشه جانت شای است	با جبهه که خدات این دل
با هر کز عالم بخت است	با دایره سمت این دل

بظن بگره است یا کوهری بهات این دل

با فوج است گشته ظاهر
چایم جوانان است این دل

در جاک تو خدایا دل در طلب	است جانی گشته مرآت جمال
خود شایسته در سپهر لایزال	فانی چون جانیست لم یزل
سودا بردانه نام پروردگار	از شیرین شب افروز درخت
طوطی طبعش شکرین مقال	در شبی شکر سبب است
گشت دودست بر آینه خدای	سکین که عشقت را بس است
عشقان را در مریضی حال	ساقی من است و میرز و کبام

از دود جان گشت خورج
محرم لذر جرم خود خدای

گرفتار گشتن و دلم جانت	از قدرت مراد دارد در کانت
نیشته دل بر آینه طغیان	هر دم از محشر است عفت

شایب است در کها آرد	محشر تو لعلت ریش ز آب
بندیم ریشیده که دل	عجب خیزد در قرح کن مل
قلعه زلف بجز زمارت	در کشن زلف بکن لعل غل
شاه شایسته دما شد	چرخش بر نور دایره کمل

همچو نور است ملاسه در
بیت لاله صاحب دلال

چرخش منور بار باریک است	بیت لاله زار شد هفت ز جنت
چرخش شکیبای خندان	شادمانه چرخش جنت سبیل
گرفتار ز آله پرست جام لاله	در سیم لهر تو که ان ساعه مل
ز لاله زار شکر در شمعند	در دله از جگر مراد رسد
بیت لاله زار شکر است	مکن در کوشش ساعه طاعت
و لم بکعبه فاحشان عشقش	نقشه بر سر خودان تو کانت
بجز نورش کو تاج داری	که بنده بر کشت نخوت

مطلب کلام و مدبر فی دین و دنیایم
 حاجی علق بر سرستان کوش
 سینه زدن و دهن زدن
 زمره ساق و لب و دایه کوش
 پشت پایست تدارک کبر
 جراحی رخ و ده و زهر
 استخوان و در سینه و در کمر
 طرح پند از کتب قدیم
 شد کف و آن لعل و در دم
 صد سینه از آن چرخ بر دم
 سکنان و در سر و سینه دم
 گشتند و در دم جان و دم

فخر ندری که او بنام است
و جهان کسرا ندور عالم

چند ای تو جانم
رازد چند زانکه می تو
اشد رخ حق تو
بیکر هر خنده و جد
وین از پیش تو کم
سینه اذواج غم تو
بسته با جانت هم
کونه بپایان از تو
در دلت رنگ بر تو
کایه منم در پیش تو

نقدش بی کارن از کم و بیش

طلب معرفت اله بدام
ایچو نورع از روش کسم

[illegible]

$$= 1.2$$

کلاه خضر نوری در مرآت است
بدره نقد یکم و دوم نیداریم

ما بر که با هم میسر می خورم
 که در خدایان هیچ چه بخورم
 و هر که از این در خورم
 و هر که از این در خورم

بدست رزم برستم	بدست سپهرام
بدست عشقم	بدست لکھم
بدست بختم	بدست انام
بدند برستم	بدست برستم

همه نورانی عظیم همه دل و لیم

سینچیم پستخیم

بدست گفتارم بهر جان جان خاتم
 بدست کبریا به هر جان جان خاتم
 بهر جان که درش بهر جان جان خاتم
 بهر دست که گوید بهر جان جان خاتم
 بدست در عرش بهر جان جان خاتم
 بهر طالب رضایم بهر جان جان خاتم
 بهر عشق قائم بهر جان جان خاتم

و چون بخت را بپایم
 محرم بطواف کعبه دل
 و از دست زینت و جامه
 غریب زان من خجسته
 نه در غم شکر و سپاسیم
 زار پله ملک و دنیا
 در کنور فقر و پادشاهیم
 بسوزان بسند قناعت
 استیج به بحر و بحرایی
 چون کنز نسیم صبحا بیم
 که این بسحر به شمع و فداست
 سسترق لبه کن بیم
 دادیم امید عفو هر چند

چون نورغش فرا نلا

بدر که در دست خضر است

بوی ز دار فراق کشته
 تا ندیم بپوشد کثرت غایب
 دلورده شتر تمام کوشیدم
 محرم ستر ادب کشته
 طبع لاله لقمه دلا کشته
 تا که جام حجب فنا کشته

پرتو سن او بکلی دیدم	عاشق دست دلی در یکستم
بهر اظہار کبریا نی او	منظر خاص کبریا کستم
عاشق در نزد لایالی دار	دوره عشق بمبتدا کستم

بجز نور چشم نی	
ناز و ارجمند کستم	

دقت شد که در سر حق اظهار کنم	خفته و سجده دل بابر حق کستم
صوفیان را در صفا چشم می	بے خبر شدن بر ابرو دست کستم
رؤیای کبریا در دست خفا	دو فوج چو پیکان بر سر کستم
چون صدف صبر دای می سازم	دامی چو پرواز کبوتر کستم
ناگه تازه کم شده منصفی	هشتر لایخی غم و حال کستم
چو کف در کف تو ای خورشید	نور ندارد که روایت کستم

اگر شکر از دهن تو بیرون کستم	
ختم چون بشمارم دای کستم	

از لای

ناز آمدم بمسکین طاهر می کستم	خشم خشمش بر سر شرفی کستم
ناز آمدم بمسکین کفن غم و حال	از امر معدوم عالم و غیر کستم
ناز آمدم چون بر سر محبت کسبم	نمونه ای نه لایعده دم و نایب کستم
که با پادشاهان کف می شد در دنیا	که هر چه در سر می در بطین کستم
ناز آمدم بر سر کسبم در هر غلط و در	خوب و بد انان کف بر لای کستم
ناز آمدم به بیرون کسبم در دم و فن	در نه کسبم در بر دار و کار کستم
آفرین کسبم به کسبم در نیستم	کسبم کسبم کسبم در حق کستم
منظر حق قدم لایعده کسبم	بر خط و در لای و پاد کستم

نوع نور شد در دم و نایب	
بیشتر از حقان من و حال کستم	

ناز آمدم به کسبم	ست از به طرب کستم
روشن افزای عالم کسبم	محسوس بوی بزم کسبم
یاد از هر کون آرایش	کرچه زاده شش کسبم

نور ما نسیم در ساری حضور	طاهر در خط حسنه فایم
تا جداران سخت آتش	نهر یاران محشر لاله ایم
با وشت اکثر عده است	بندگان است عوفا ایم
من را به نقد را محنت را	ستمع از آب عید ایم
<p>بچو نورع ز روز اول</p> <p>لا اله الا الله و لا اله الا الله</p>	
نور در شیره در نفس داریم	نظر کعبه با اثر داریم
روز و شب از غب رو گاهش	کعبه چای لبه داریم
بهر مصلحت محشر و جوان	و نیز کعبه از نور و جگر داریم
که اندازیم سیم و زور در کف	شکست خویش در کف زور داریم
خیزد جلالت سدا پیش	که عجب فکر و پسر داریم
<p>بچو نورع ز راه عشق</p> <p>هر زمان نشا و کردار ایم</p>	

بیا

بست به صفت صف ایم	ست می رعد حشده ایم
بستار به مشکند از سر	دور شد ز جبهه در داریم
بگشت ازین ساری خانه	نیمت کثرت بیت ایم
از کبر و ریا شده متبر	ایستاده وجه کبر ایم
از دام به حق هر بار	در دهر غم بسته ایم
ستیم ز سیر اگر چه در	بر طاف بکوتیه بر ایم
<p>برون نورع مجبور شد</p> <p>که همیشه در کله داریم</p>	
جمله ران کشتن او ایم	خمس مصر و فریاد ایم
از کف جگر شده رسته	بسته زلف آن ره ایم
از عجب بن که در محراب است	عین ایم و آب مر جیم
خفت از بهر دجار تقوی	خبر بسینای می تو ایم
گاه دور و گاه صرف جیم	که با تویم که جویم

که کوئی زینم با چو کت

که بگویند عشق چون کوییم

بجز بوی عطر و عفت

رازدن که بگری که بایم

بجسده که جالب یاریم

در صلب عشق با دقت و چنگ

خدا که گشت مهر و روزی

کرده و غریبی که وحدت

بست هر مهر گشته مهر و عشق

بدرخشم و فادانه مهر

چون نوزد بخت ایقان

بر بسند طفر تا جد یاریم

ما می یاریم خورشیدیم

ساکت نی سگت حق را

اگر بپشت سیم اگر چه در دیشیم

که بپشت ل و که در پیشیم

سبزه یان و آینه بخت

رسته از ریش و رخت و ردا

زاده از پیش و کم چو سبزه

خیزد زین سبزه با پیش

بجویند بر سر سبزه

هنداران سبزه کیشیم

مهر از آن بخت محبتیم

مهر و دشت و صلب و حب

در ملکیت ی قلم و وحدت

بدر سبزه کبوت و تحقیق

نقد سبزه با دقت و عشق

هر که از دشت و عطف و بی سنی

بجویند بر سر سبزه

داردی مهر و رسم و رسم

بجویند بر سر سبزه

سقط از سبزه هر کم و بیشیم

هر که از پا و سبزه کیشیم

مهر از آن بخت محبتیم

مهر و دشت و صلب و حب

در ملکیت ی قلم و وحدت

بدر سبزه کبوت و تحقیق

نقد سبزه با دقت و عشق

هر که از دشت و عطف و بی سنی

بجویند بر سر سبزه

مهر از آن بخت محبتیم

مهر و دشت و صلب و حب

در ملکیت ی قلم و وحدت

بدر سبزه کبوت و تحقیق

نقد سبزه با دقت و عشق

هر که از دشت و عطف و بی سنی

بجویند بر سر سبزه

مهر از آن بخت محبتیم

مهر و دشت و صلب و حب

در ملکیت ی قلم و وحدت

تو ای آن لوح محفوظی منقسم	و شش دردی اسم اعظم
تو ای منظور حبیب آفرینش	تو ای معصی از کلاه علم
بکشت آدی که سبزه و پله	و حبیب است جان جانانم
صفت طلق از بهر دانه	منزه ذات از هر پیشه هر کم
رفعت جرات هر کس و نوشته	عیان ساقه از ان جام جم
جهان صورت و معنی سیم	تو از هر کین پیشه ششم
بنا بر که خشم از سینه	باطن بر بهر نرس مقدم
شخصی از تو من دانم	عدوت من عرف بهر بهم
شش دردی اسم اعظم	
و صبر نورانی تو است محرم	
فرمان جهان که شد استم	بکفر رحمت چه طرف بستم
دی تو به غم بهم از به	امروز بخری بکشم
در راه طلب چه که غریب	که خود شستم و کمر نشستم

و شش عشق کشت محکم	بر رشته عقد بکشم
به دره چشمه و نباشد	لذت از لبند و بستم
از بهر دستیه منته	نه بستم این زن نه بستم
چون نورع مصطفی عشق	
ستی وحدت استم	
سنگ مر جی ادم و خضر صیاد	از خضر بهر چه صیاد کشت مقدم
گرچه هر لحظه بخونم صنی بر خرد	بر در و بر منان من و خرابانم
نجه از قد و حوت و خزان و کشت	جود طوطی و کشت جان از کیم
کشم از کمره روز از کفاح	روزیه نقوش کجایم و لدم
خرد و پایش کس را در حشید	بجو خردا کشت در کفاح
جان خدایه بهر جانانم	کز دل بهر بهن کچه خدا بکلام
سنگه چون نورع ملک تبسم دلم است	
در جهان سیرت کو کشت خدام	

از سر دستان چو کوی نقد یار	از سر دستان چو کوی نقد یار
حرفی از او راق جان نغز آید	حرفی از او راق جان نغز آید
صفت آنی حرف و کوی کوی کن	صفت آنی حرف و کوی کوی کن
تا کس بر جوش بار حقیقت	تا کس بر جوش بار حقیقت
نیت باقی در ره روان پدیدار	نیت باقی در ره روان پدیدار

نوع کتاب را غیر این فریم
بر نوع او پیش جریان دم نزن

سابقه چادر سیکه راجع باب کن	سابقه چادر سیکه راجع باب کن
قاراب دیده سرخ کیم که کیمیش	قاراب دیده سرخ کیم که کیمیش
کشت نقاب کیمیش در دهشت	کشت نقاب کیمیش در دهشت
صحنه آفرین جز در نقاب	صحنه آفرین جز در نقاب
مردانه دارم کن از کز این مجوز	مردانه دارم کن از کز این مجوز
از کس کیمیش از کس کیمیش	از کس کیمیش از کس کیمیش

از سر دستان چو کوی نقد یار	از سر دستان چو کوی نقد یار
حرفی از او راق جان نغز آید	حرفی از او راق جان نغز آید
صفت آنی حرف و کوی کوی کن	صفت آنی حرف و کوی کوی کن
تا کس بر جوش بار حقیقت	تا کس بر جوش بار حقیقت
نیت باقی در ره روان پدیدار	نیت باقی در ره روان پدیدار

نوع کتاب را غیر این فریم
بر نوع او پیش جریان دم نزن

سابقه چادر سیکه راجع باب کن	سابقه چادر سیکه راجع باب کن
قاراب دیده سرخ کیم که کیمیش	قاراب دیده سرخ کیم که کیمیش
کشت نقاب کیمیش در دهشت	کشت نقاب کیمیش در دهشت
صحنه آفرین جز در نقاب	صحنه آفرین جز در نقاب
مردانه دارم کن از کز این مجوز	مردانه دارم کن از کز این مجوز
از کس کیمیش از کس کیمیش	از کس کیمیش از کس کیمیش

را و نهات اگر طبعی باشد

اوداق نه در برابر آید و نه

از کفای فریب اشک کن

موقعی در ساری درویشی

محرمات هر چه لا حوت شد

نیز لایق در جهان حق را

با رضای خدا یک است یک

بر دم از خون عیب مانع

بهرت لا یرال لم یرال است

قطره شیرین در آب

پیشوای جهان جابجاست

در نهی است با خدا پیوست

است کجاست از کبریا

که خنده عریضه پرمعنی

مهر و مهرت روز و شب بر لب

در جهان هر قلعه باشند

خمش فرا سازد کند و یکه

هر خمش را نخواهد بر کعبه

هر چه نام مندی انداخته

هر چه نام بی بر سر افکند

در هر حال است فریب

جلوه کز لطفی درویشی

بسیار چه در دهر و دهر کن

بر کن از صبا می علم سغوی

از هر کجاست حجب ذات

دست و پایم کبود در چشم غن

الاندر عس درویشی

سایه کسرت لوی درویشی

باز پیش این گدای درویشی

بسیار لایق نوای درویشی

طوق مهر و وفا درویشی

هر چه بشیرندای درویشی

هر چه نام بی بی درویشی

سطنم از قید تنم و نام کن

خایم مهر از غم لایم کن

هر چه در کلام این کلام کن

هر چه غم از دهر و کلام کن

دقیق ذوق نام من از من بپر
گشت عریض نیم ناف من کن
تا بجا در دامن من بشد پیر
مخ مدام از این دامن کن
از خدی خود مملو به خدی غای
خشم زین خشم به خرم کن
در حرم خاص قلم جبرده
ورم از هر عام کلام کن

خشم به دل جوبت نوز
بر لعل زلف دل بهشت من

ایلی از جور ویر شکوه کن
از خشم روزگار شکوه کن
بهار طشت تراش بشکوه کن
ایلی از زخم خار شکوه کن
تا بختی کی زدن می رفتی
مر خور و از غیب بشکوه کن
زبان بهر چشم خورش
کج حوا میر زمانه شکوه کن
چو بد نقد عشق کن میث
کز زنت بهار شکوه کن
بلای آور زلفت منصور
کوثر خاک رشکوه کن
بچه نریع بهر که عشق

دور از دستم ندارم من
خبر و خبر از رس ندارم من
اکبر ملک کن کسر من بش
پاکم بکسر ندارم من
من با تو بسیرم نفس
در نه پستو نفس ندارم من
او به که در دامن عم یاده
طاف این نفس ندارم من
بر تمام رخ و لعل رایت
در هر جهان بر سر ندارم من

در هر عالم به نور عین دلام
خیر تو عتس ندارم من

رو بر هر چه بودم کو می شن
با کله از شکم من بدامن
دل که نشسته نور نیکی است
مدام از عکس رویت گشته روشن
ز نهد و نکند من قهری حب
به طوق بند که در دگر بدن
چو صد غم نشیده این را که آید
بطوف کعبه کویت زرد بدن
ز نیت بی که جبر من این را
در خورت درایت گشته بامن
نقدش این ترین عرش اعظم
ز نیت تر شد که تر بین

بجز نور رحمت در کعبه دور
نوح جان عاقل عالم بش تو
زنگار است که بره است قریح
حکایت کاف و فون کن بر من
بجز بد و بدیدار شیخ و بر من
بجز مهر توام دور بر چه جوشن

رحمت که مرآت الهی است

شده نور مایه بر من

اگر که نفس خدایت بر من
سقط نماید بجز بدیدم و باشد
از کشت احوال حلقه چه بر من
جان مروت و دود و دلی کن
از باره حسن تو در غرور عقل
عشق تو غایت کرد در چمن دل
حسن رخ تو کاینکه در به آفتاب است
دو شمس از نور و در نظر من
بر دره شده و بر دم و دهر من
عشق تو بر سر زده و دلی شجر من
بکاره خود و رحمت بر خنک و زری
شد مهر افرازد حقیقت فر من
دو شمس از نور و در نظر من

من است جام و حاتم در اجزای شمعین
که نور که مار آمد که کلمه که خار آمد
را اندم میدان یک استم نه که یک رگ
فانی شدم بچشمم در بر من جان شایع
کندم در من که جان غم بر دل را کشتن
و جگر جوانان محکم یک خطه کشتن
سقطی قد کشتم نه اجزای شمعین
که است و شبید بکدم نه اجزای شمعین
زین پس من و آوار که نه اجزای شمعین
هر شبی که شایع شدم نه اجزای شمعین
که من کشتن در لاله کشتن نه اجزای شمعین
رستم نه نام و شمعین نه اجزای شمعین

نور عاقلیم در لایت دایم

من است و شبید بکدم نه اجزای شمعین

اگر که نور جان من نه اجزای شمعین
راه لایق تو و دله لایق تو
دیوار زوایت من نه اجزای شمعین
پرده شمع من نه اجزای شمعین
سخن تو را بر دانه من نه اجزای شمعین
انصاف و محبت من نه اجزای شمعین
جان لایق تو نه اجزای شمعین
که کشته کوب من نه اجزای شمعین
در دایه من نه اجزای شمعین
برخ تو را بر دانه من نه اجزای شمعین

جان جهان من فی اوج روشن کن		بشیر و جان من فی اوج روشن کن	
از رخ تو نور عا شد در دل و جان		سند تو گویم بیله بجزر جان من	
دست در آفاق بیست از کبریا		سند محمد کاف جبر کاف	
خنده بدین زنده دین گریان من		بکلمه کاف بود خنده خندان تو	
خدا که پست که عقده لای من		قوت بر جان کشت لای در پستان تو	
شور با هر کلمه روح من		مسد بر به تب لاف پرستان تو	
و خنده پست پست حش و تاب		نخه و قوت رخ از خدا گریان تو	
در آغوش لکشت ریشخام زنی		از تو نام کشت سید خنده و زنی	
شد رخسار در دل و نور جبهه کرد			
دیدم جانم با ناله و جگر پست تو			
دیده شود و بیدار شود از رخسار کجاست		از رخسار کجاست نور و بیدار شود و بیدار شود	
میگردد تو گویا که ز کباب عرفان پدید		کباب عرفان پدید میگردد تو گویا که	

پایه شد بنیاد تو صبر عشق و بیدار		صبر عشق و بیدار پست تو پست	
سند تو گویم بیله بجزر جان من		چشم چشم از چشم تو گویا که	
برو از تو نور زاده رخسار جان من		رخسار جان من پست تو پست	
و بیدار شود و بیدار شود		کجاست کجاست از کجاست تو بیدار شود	
جفا تو گویا که جسم جان من		جسم جان من کجاست جفا تو گویا که	
و بیدار شود و بیدار شود		در قهر جان من کجاست جفا تو گویا که	
باید تو گویا که نور در کجاست		در کجاست کجاست جان من پست تو گویا که	
فد تو گویا که نور در کجاست		در کجاست کجاست جان من پست تو گویا که	
دیده جانم با ناله و جگر پست تو			
دیده شود و بیدار شود از رخسار کجاست			
میگردد تو گویا که ز کباب عرفان پدید		کباب عرفان پدید میگردد تو گویا که	

خبردار در بزم جهان بخمار کو بخمار کو
 بشمار کو بشمار کو در بزم مست عشق
 پیدار کو پیدار کو در زاهدان خسته دل
 ابرار کو ابرار کو در سینه های پر زین
 انوار کو انوار کو در دیده های حجب بینا
 ابرار کو ابرار کو جز در محفل کائن
 دهرار کو اهرار کو جز در شفق کمر ار
 دستار کو دستار کو در دل کائن
 خمار کو در بزم جهان بخمار کو بخمار کو
 در بزم عشق بشمار کو بشمار کو
 در زاهدان خسته دل پیدار کو پیدار کو
 در سینه های پر زین ابرار کو ابرار کو
 در دیده های حجب بینا انوار کو انوار کو
 جز در محفل کائن ابرار کو ابرار کو
 جز در شفق کمر ار دهرار کو اهرار کو
 در دل کائن دستار کو دستار کو

[illegible]

دلبر بسچو دلبر	دور رسچو دور
چو طبعی دلباز	شکری بسچو شکری
شعشع حق تو عشق عشق	سکری بسچو شکری
در محلی کویت	دلبر بسچو دلبر
در بلی کویت	چو بسچو چو بسچو
جام کزینات	ساعت بسچو ساعت

دلبر چویت نزع
دلبر بسچو بسچو

چویت مهر افلاک	افلاک مهر افلاک
دریان و آن سمنی	خیر و راجب
خاک زلف آن جان	کفن جان وطن
خمر لب ساقی	مهر سناز افلاک
برگ جغد در این محرم	خیر و راجب

دلبر چشم	نرخ چو جودت
----------	-------------

دلبر چشم
دلبر چشم

دلبر چشم	دلبر چشم
دلبر چشم	دلبر چشم
دلبر چشم	دلبر چشم
دلبر چشم	دلبر چشم
دلبر چشم	دلبر چشم

دلبر چشم
دلبر چشم

دلبر چشم	دلبر چشم
دلبر چشم	دلبر چشم
دلبر چشم	دلبر چشم
دلبر چشم	دلبر چشم
دلبر چشم	دلبر چشم

از درخشم محو آن سرشت	رو خنده و خمر است بگردگی تو
صندل و محمد و کعبه بلبس است	لکنتی از زلف جنبه بری تو
مجتبای هم پریشان خاطر است	آه در صفت بکشد ی تو
<div> <div>م</div> <div>در خشم و شسته چون زرق</div> <div>و لعل از زلفش جاری تو</div> </div>	
بر خنده و عجب تیغ بخت در گنج	بشیش بیدار اندازد زلفش غمت
بکسیر بر دانه است از بسترش پهل	خفت رگش بفرود که شش پیچ
از فوق دمام ز راه چو جنبه دله	جایم که ایم آن سبزه صده دانه
خودم بر من نه ویدم رخ ستم	کشیم باین محرم در خمر صند
هر جا که فروزان شد از شمع خورشید	عشق آه و نه شش در رخ من پرود
ازین صفت از شمع شید کوی	زین لعل کوی می به بخت برود
کو خنده و کما شد که نه داری	هر که زنده است به دلچسپش اند
ای از جوان از جان بشو من بر لب	هر چه بکشد تو که به لب است

ناله

<div> <div>چون زرق از لعل تو نه بر خنده</div> <div>هر که از شمع دمام ز سر و جنبه</div> </div>	
سختی از لب آن بیدار بگویم بانه	در زلف از رخسار سبزه بگویم بانه
آه ز دید بگویم سده و جاله بر تو پیش	عاشق زان قد و حرمت بگویم بانه
آه ز تاب ز غم شیده کوی صند	شده زان لعل حشر بگویم بانه
از جوی تو سر رگش فروخت	هر که شستی من افکار بگویم بانه
دایه عشق و سپهر به بخت	باز دایه سوز از بگویم بانه
سپهر از خنده پشیم سخن بکشم	هر از این از لب و زلف بگویم بانه
<div> <div>آه در زرق علقه باین صفت</div> <div>خبری ز دلت بگویم بانه</div> </div>	
بدر بیان رگش کز زوی بیدار بود	لکنتی بر پهل شمر بر تو خنده ار بود
اینکه شمر ز غم شیده بخت	هر که شمر ز غم کوی بکشد از آه
دست لعل سبزه از زلف انغم	نیمه صحرای آه زلف از عجب زنده آه

و نه شتر غریب در دهان مختلف
 خوشتر از آب سرسبز است چون
 نه در دهان از آب منور است که بکار
 محبت و محبت از آن بجز در دهان

تتمد بر سپهران را در طریقت حبیبی
از فرخ حبیب و لایم و یاقوت ایرانه

کفر را سپین اگر چه نیاید پس طبع
 طوق نرین که روی آن نیاوردن چنین
 شمع کدر بعد از شمع کبریا در سوز
 سیکش بش ازین از خود نرین که
 سن نوزاد خون نرین از کف کبریا عالم
 اهرنزار بر سر ران طاعت بجز
 رکعت نوزاد عاشقان سپید کشته طبع
 نور از رکعت کراعه عشر بر طبع
 تهنید بر ناستر است بکف کبریا
 نابود از دهن از برقی شمشیر طبع
 دست خورشید کبریا بر سر بجز طبع
 کشته بر سر بزم نرین کف کبریا طبع

کون مریدم کہو اور لڑے
وہ جو نہ ہوست اگر فقیر ملے

[illegible]

جز نوزدهم در این نوزدهم
ببینیم چه گفته کسر نوزدی

چاه سغرد حاتم باب کن ترست بچه
 چاه ملاح روح افزا بچه جان ملاح
 دانه کز بچه سبزه سبزه سبزه
 نور کز بچه کز بچه کز بچه
 روح سبزه سبزه سبزه سبزه

درست و راستی برین رسیده		برادر چو بیاید تو هم می بای	
بجز نوبت انکه از سخن سزای گوید			
ناله اش به صدقه و انوار آید			
صبح عید است در بهار	عید شفت نرسد	بای	
در بن صرا می رسد	سبک نازده عهد و عهد	بای	
در انفس و سر بر زمین	کام بری شغلی رشت	بای	
در کفش بر که سغری پوشید	باید آفتاب همیشه	بای	
سطب و لواز بر لب ساز	کعبه سر لغندی	بای	
رژه و شتر بخفت اندویر	شسته در کتاب زرد آید	بای	
کریم در کشت از دست عشق	بایدیم شمع کهن آید	بای	
فوت نوبت بر سر			
شعبان غاب آید			
صبح عید است در بهار	عید شفت نرسد	بای	

در ششم خجسته نوارش کن	میست ناله به نعل و دلاوی
بر لب شسته ام بر جنت	بر کن از جملات و کلامی
بسته از عین و	زین منت برار من کلامی
کعبه و طهای بسپار من	خار و خفت بر اند دلاوی
یک فرخ به جنت	که آفتاب از تو پی می
ده چوب در حق منزل را	داود در شتر جنت بر کلامی
تا نفع نشین جنت	بر در من نشینم آید
بسی نوبت است	
اغتنام زهر در دلاوی	
در ششم به صبح ساقه مهری	بر لب و جام فرخ
بر لب به در کعبه کعبه	کعبه تمام شتر جنت
رشته چو کام جام از آن	نفرین کعبه کعبه
کریم چو جنت عید	غریب نوی سبک

دانه از تو چه عاید است	در دود رخسارم سپهر شوشی
چند ماه مهرش کم بجوید	چشم بر آب باشد و قلب بر آشی
از این سخن چه فواید چشمی	
هرگز نبرد بر بدگفتی و دروغی	
هر که بپوشد لبش	خشم و بختش تو باشی
نم در هر صدف آن در نیاید	و ای که گفت و دروغ تو باشی
چرخم من صواب اندر سبب	خشم از این من تو باشی
بصورت من چه سبب تو چه می	نمی بینم تو باشی
اگر چه تو عشق نه از لطف	دل به دست تو سبب تو باشی
شد چون فایض از هر سبب	سبب تو سبب تو باشی
این فواید را که بر سبب	
نهیست تا بر سبب تو باشی	
از تو چه در دود رخسارم	در دود رخسارم چه می

هر که چشمه دایره رخسارم	بهر حال سبب است ادنی است
دلک خمرات در آن رخسارم	چون طرات جز از جمع پرست
دانش سبب به حضرت کس چرا	تست جز به رکت مرد است
از صای قات طایر و نوری	در غایت خود که بدست سید
شیرین گفت که رکت وقت و شکر	چند کس خود به هر کس
هر که از عشق تو چه سبب	تا به سبب از هر دشت سبب
تا به سبب از هر دشت سبب	
تا به سبب از هر دشت سبب	
چون که بپوشد لبش	خشم و بختش تو باشی
نم در هر صدف آن در نیاید	و ای که گفت و دروغ تو باشی
چرخم من صواب اندر سبب	خشم از این من تو باشی
بصورت من چه سبب تو چه می	نمی بینم تو باشی
اگر چه تو عشق نه از لطف	دل به دست تو سبب تو باشی
شد چون فایض از هر سبب	سبب تو سبب تو باشی
این فواید را که بر سبب	
نهیست تا بر سبب تو باشی	
از تو چه در دود رخسارم	در دود رخسارم چه می

بر آن خیمه که در کتب و شکر شکست
نیشه بستم نفس زهر خوار و

یہ پھر دی اور کھٹ کھٹ نہ چلے
و کھٹ نہ چلے نہ چلے نہ چلے

از یک بخت جانم سپیدانی
 سکه حسن و بوی درویش
 بست عهد و آه خیال
 از رخ و زلف و ام خوانند
 هر زمان ببرد کجتر دم
 طریق مرگم جان گیر
 شش چیز کنون عهد خراب
 ز ران وقت عرصه آرای
 عهد و جم عشق حسن را

در کجاست جانم سپیدانی
 نفی بخت جانم سپیدانی
 شد بدات جانم سپیدانی
 صبح و شات جانم سپیدانی
 از بخت جانم سپیدانی
 از کجاست جانم سپیدانی
 بخت و مت جانم سپیدانی
 بد بخت جانم سپیدانی
 لطف عمت جانم سپیدانی

لطف علی مشہور کردار نے

و چون خورشید گفت
و رفیق صبا بدو گفتم

جوید از حالت نورانی
نقاوت جوید ای

جنب بزم نگار اینجا
 جانها فلک شد بلکه در روز
 عید شد به مشط صوره و لیلار
 شاه چرخ که در در معبود

بجای نوح به و نماز
 در محبت حسن بهر حد کمال
 نماز دل گشت ابروت هدای
 این جنب بزم این نماز

نور مرزا آقا محمد علی امین
بر خردار خردی بنام محمد علی زنجانی

نهایت جان در نزد جام عقیقی
هرگز توان یافت بهر حقیقی
تا به جان در نزد مردم بهیوم
دم در دم دم دم علم بهیوسف
در شنیدن هر که در شنیدن
تا به شنیدن هر که در شنیدن

دست و باز بگشاید شوق	از پند چش در خرم دم شوق
خدا بر او توین حق تعالی	زود از این دنیا بگشاید حق تعالی
در دعدت حق است بجز چاک	آن یک حق تو شد این یک حق تعالی

چون در این سر که کید
چون در این سر که کید

ای که در بند نیست و نرسی	دست پرده حیف و نرسی
کام و دین و جوی و بستان	که گفتم این چه دم و نرسی
باز سر زده غلط و سنی	پر صداد و بن تا هر کرسی
بیر زلف زهر و حشر و لاله	نقد و نعت عشق و نرسی

بهر ندم از جانب بر دار
چند در بکن جسم مجرای

بشدق نرسد راه و دل	گر چه بود و لعل بهر من و دل
زورق بکنیم در بحر و دلت	غیر طوطی و بکش و دل

بغیر در سر در حیف	بجز سر بگشاید و بکیده
حیف که در دل میاید غایب	یک ناست نیت هر بکن
در بجان جانان حایه	بش این خبر است و هر دم تو
هر دم که بکش غزل بسبب	بکیده است که خاک درش

بجفا از پر تو نرسد است
روشن از پر تو نرسد است

از غم و بجز رستم بیجا	از شراب و صدم رستم بیجا
تلمسم و ننگ رستم بیجا	راشقه و کج او بستم
ست ساقه استم بیجا	سطب بزم ستم تا ابد
حوش زنده غیر رستم بیجا	رشته زلف بر دارم و بر

با کرب و زور و زلف در بزم غیر
جم و سر بشد و بستم بیجا

دایم از صدم تو رستم بیجا	رشته از کربان چه در بزم تو
--------------------------	----------------------------

بخت بد در دس در بختی	بخت بد در دس در بختی
که با فقر و صدمه کسر نشد	که با فقر و صدمه کسر نشد
زهر زار زلف و بوی خوشی	زهر زار زلف و بوی خوشی
و نشان آن گونه اندر صورت	و نشان آن گونه اندر صورت
بجز مهر تو من و مهر تو	بجز مهر تو من و مهر تو
بر دردم بر با نرسیدن	بر دردم بر با نرسیدن
سین و جفا که اندر روز	سین و جفا که اندر روز
و دل چشم حقیقت پس گمراست	و دل چشم حقیقت پس گمراست
درین غم و غم بختی	
و بخت بد در دس در بختی	
چنانکه ستم زار زار نیست	چنانکه ستم زار زار نیست
زین بخت طبع بریدم از جا	زین بخت طبع بریدم از جا
لیکن از نیم از دست عشق	لیکن از نیم از دست عشق

رشت آن زلفش بر سر	رشت آن زلفش بر سر
و چشم و لعل و کمر نشسته	و چشم و لعل و کمر نشسته
بخت بد در دس در بختی	بخت بد در دس در بختی
و بخت بد در دس در بختی	و بخت بد در دس در بختی
سین و جفا که اندر روز	سین و جفا که اندر روز
و دل چشم حقیقت پس گمراست	و دل چشم حقیقت پس گمراست
درین غم و غم بختی	
و بخت بد در دس در بختی	
چنانکه ستم زار زار نیست	چنانکه ستم زار زار نیست
زین بخت طبع بریدم از جا	زین بخت طبع بریدم از جا
لیکن از نیم از دست عشق	لیکن از نیم از دست عشق

هر دو دلار بسم چون یک باشد	نه آنکه در میان باشد نه اینی
رموز عشق دست از کمر برین	رو و لعل ویرانه استوار پنی
پای نه سحران بکلیخ غمت	در این کج غمت از پستی
بجز نغمه ز لعل و در بیان	بر در خاتم دلباش بخشی

بجز نغمه ز لعل و در بیان

که در پستی در لعل و در بیان

از سر نهف ده بار نیست	درست جز بر کن نیست
جفت از جام پستی نوش کن	جدید و جفت را نیست
که هر استیت کند از دست	کند شکر کن غبار نیست
و کف از کبر پستی بادیت	در شفت آن چو باد نیست

چون از تاب پستی که خوری

ناگه در ده خوار نیستی

در شاد آنو جفت چون نغمه	زود پستی در جفت نیستی
-------------------------	-----------------------

لازمی شیر بر پستی	میکن بهر دست پاری نیستی
بجز نیستی بار خدائو	برادر گوهر شکر پستی
دل از پستی نکشته خاری	کلی که خمیر از کف در پستی
بیکت نیستی بر سر کف	نقد سبک اطوار پستی
هزار پستی در محبت تو	چه جوای غمت را در پستی
ریش پستی از پا در راه	همان نا کرده سحر دیوار پستی

ولا چون نیستی نغمه

نه جفت در بار پستی

حکایت ابرت از دیلی معنی	زین کردیت از صحرای معنی
جهان و هر چه در محبت کبر	به کینه از معنی معنی
روای در صورت خدایت	در اورد و بره بسجای معنی
تجارت کرده پس صد گونه انوار	بلکه در صورت زبای معنی
حقیقت که نه در در کن رت	باشد در بیان تا پای معنی

دین و تعالیه صورت را بر دل
اگر دادر سر به طای صفتی

بسم الله الرحمن الرحيم

عائیه فیض معراج

دولت علی

بر اهل نوحه از سبوی معنی

نصف نفس در فانی باشد

بزم و بزم عاشقان باشد

در شایسته ن روای شهر

مفسرین، از او در حقیقت

عاج از یک تو جهان بشد

بهر که آمد به بزم ما به است

جمع حاد کسر ابرحان و شد

میرزا محمد باقر

از کرمها و نرگسها و بستان

کتاب طب در دربار

چندت عبادان مایه

۲۰

مجلس

ابن خلدون

صحة فائده و باقى

ليس في الدار غصير و ديار

ابن ابی سہیل

درست چه جام و سستی می

در شهر رعد، سوخته

مطلب خود و رفع طلب سبک
و از دست گرفتن خود و خودی بی ای

دری شرفان خود نیست
که بقیه ندر کعبه این در بی

ہر کہ نوشیدہ عفتش
بعد از آب نازکایہ پیے

دائمه شد گشته در رحمت جان
گشته در سیر تقبیلون می

در سبزه جان برت	رودخانه سوگس
سرهای عجب	نوازی

وہ سب کا بیرونی نام

سیر فی الدار الفسریہ و دیار

نور و شیر بدیده سدا کن
دیده نور و شیر بدیده سدا کن

جہم کھینچنا بہت اور
عکس ہے آپ در آن صاف کن

در سخن بگوید و باو پیوندد

عبرتی که کفر زند بر دین
حق جوید که در دین با کفر

چشم بخت به من روئین / و بدار کس بایر پس کن

سپو قطره در او درین	نوشین ملا فوق و درین
کرد برون مر فرو رفته	این لوح ضمیر نشانی

همه فایده باقی یار	
بسر فی الدار غنیمت دوز	

حور پرگار درین آن که	نقطه ملا ابرو عین آن که
نه توحید و قطب عالم شد	مهر آفرین آن که
بخت بهر جهان کجور	بهت سلطان جنت عدن که
مکسر و لمار در دلم	آن کس که در این دآن که
سرکه سبخت لیز این نهاد	سر و حبه شفت آن که
نزد و دهت یقین نهاد	کثرت از لطف در کان که

همه شکر ذکر حق کرده	
این بخش خاص زبان که	

همه فایده باقی یار	بسر فی الدار غنیمت دوز
--------------------	------------------------

نوشین در غلبه بر سیم	در غلبه آن جلال بر سیم
آب جهان در چش آب که	جود زان زلال بر سیم
نقش خیر اگر خیر بکنم	آن جانب محال بر سیم
بزم غنیمت عاشقان هر ست	بسر در دجده حال بر سیم
چیز دنیا و شربت معلوم	سدره قنوق ل بر سیم
مهر و عاشقان بود آن که	خاقان عالم بر سیم
چون بیاورد خود در غم	در زان این مقام بر سیم

همه فایده باقی یار	
بسر فی الدار غنیمت دوز	

دشمنان بی فرج در دست	از دریا و در که در نشست
نوبه نام خوانده و ملا	خضر یک جام بهر یکشت
ایده نقش خیر و چون به	نقش خیر در کمال است
که که با حشر کور	هر که در شیشه بهر آن است

همه فایده باقی یار	
بسر فی الدار غنیمت دوز	

شهرم آن ز دست عالم نبرد
که ز بخت و نفع و خیر و دارست
سعد که با در لکه لدر بار
از خیر و برست و با خیر پیرت
این سخن خشن بگویند اندام
در خرابات من سرست

و محمد فائز پسته یار

لبس فی الله و غیره و دیار

اقاب سحر بعدانی
بر محمد در دهان شده دوش
شده در دهان حق رضا شدم
مهر آخر از زمان پسته
سستی ز زبانه دگر است
با مردان سینه مرست
ناله نوز بچه عین بسی
و محمد فائز پسته یار
ش و محمدان عین غم است
حاکم و حسنای ربانیه
که منده بخت سطرانیه
صاحب قاتم سیدانیه
نونه نشیده و پسته یار
پادشاه پسته یار
این سخن را از دوق بگویند
لبس فی الله و غیره و دیار

روان صاحب این ادوم که از خوشتر و کبیر و خیر

چشم جان بخت به پهن درول
بخت است جلوه مهر و دار
جان جوبت در ره جانان
خوشتر قه از این جواب برادر
رو به هر طرف در مستبان
خوشتر سپه از این مهر و پسته
و بر هر طرف در حید
خط کشن خشن درای چون کور
جریا بخت درک و بستر
برج و بخت جواب هر یک کیمت
خشن که کوشش شبنان کیمت
دست که بخت در خواهی

و محمد فائز پسته یار

دهده و ده ده الله هو

را به چند بخت در خواب
خشن که در در بر سر من
چشم هر یک بخت به پهن درول
بخت است جلوه مهر و دار
خشن که در در بر سر من
خشن که در در بر سر من
خشن که در در بر سر من
خشن که در در بر سر من

رحمہم ورحمہم
ورحمہم ورحمہم

[illegible]

29

و بعد از آنکه در شهر آمد
در حلقه و در آنکه آمد

چون سخن تو در عین ایام
در خلق بلب بود داشت
در خواب خود می شنیدم
در خورشید چهره سلطان
پیش تو نورش می دیدم
آن سخن در چشم و جان دیدم
بدر پناه در سایه دیدم
در آب مهر و در عین دیدم

چند زخویشتر نه گفتی	دید در پیش آتش را
عشر کینه راه کو خوش	کم کینه ز شوق دست و پا را
ابر شمع ز دور و دایت	نشأحت اگر تو را
در کعبه درون کسبیم	
عالم صفته ذوات ما بنیم	
ما بنم زخویشتر نه چندان	سست ز بهر صفه
از پستی خویش مجر	مطلق ز غله لیت زمانه
در اثر سر نماند جز در	حالت تشرعین نه زمانه
ما بنم شانی نه نشانی	مرحبه نه انداختنه
بیر آینه و غیره شاد خویش	عشق آمد و عقد شد روانه
در خطره غار و سیران	زاده بکلیب آب و روانه
پیر و دهنان بخور خندان	خبر نبی چه در سبانه
در کعبه درون کسبیم	عالم صفته ذوات ما بنیم

نور

از دفر ز در رویشیم	در کعبه سبانه
پنج نمک به کفیدم	ز ناز زلف با ریشیم
پوئی ز نوبان کشیدیم	بند ز نادران کسبیم
پوئی از این وقت بریدیم	در و نه سبانه ریشیم
چشمه فکاه در ره لایت	از کفش چشم با ریشیم
ما جام جهان شمرانیت	دور کفش ابله ریشیم
در طاهر اگر چه سیر حقیریم	در باطن خوشتر هر چه ریشیم
در کعبه درون کسبیم	
عالم صفته ذوات ما بنیم	
نشینیم حشم بر در اول	دیدیم جالب بر در اول
سقط خوشتر علم برادر است	شاید کثرت کثرت اول
در سبانه ز روی سبانه	کعبه حبان لب غزل اول
از در بهر جالب کسبیم	نظاره می نموده اول

در تفرم عشق یار پیل	پروانه شدت که هر دل
سیر و صید که عشق	چون میبشت ده بریدل
پرواز کن بکشتن جایت	شکر کف سحر که بر دل

در کعبه در سمن تانیم	عالم صفته دات تانیم
----------------------	---------------------

چشم بر آفتاب دلدارم	بهرت بگذشت در آرام
ز انوار خجسته چاش	افتخار صف بر به در جام
در مینو دیدن کس خجسته	دشمن برفت خویش در آرام
بگوشه آفتاب خنش	از چرخه صبح پدید آمد
دکته لطف سایه عشق	آورد ز حسن تو در گام
ز آن بهر بر آینه خوف جوی	دید آفتاب که ز ما بگام
و شمع از چشم یار بر زخم	کامد ز شمع عشق چنانم
در کعبه در سمن تانیم	عالم صفته دات تانیم

رویشی خویش در سمن کن	خانی شود جاس در دست کن
در دین ما در از پیش	نظاره هودت خدا کن
از دهن من بر شرم جوی	دهد مدح بیشتر را که کن
چون قطره درای لذت بجز	خجسته بچشم آتش کن
که طاب بکج لا برای	در کج دست دیده واکن
بر دانه زخمتین بر دهن آبی	رو بر در کعبه در دست کن
بهر زخم من خجسته چه منور	رو بر سر دار این خدا کن

در کعبه در سمن تانیم	عالم صفته دات تانیم
----------------------	---------------------

مهر سپهر که بکینم	بر دهن جهان جسم چنانم
منج و عود گشت که بکینم	مجموعه سمن کن که بکینم
در هر نظر صبر و پند	که به زبان این دایم
سبب ز خراب و لا برای	در کج دست رو در دست کن

در وقت خاص عشق بهدم	بسته آخر اندامم
در هیچ در سر شتر نشسته	در آنکه ز غرضش بر دلم
چون نیت دادم با خویش	که بزم بهر زبانت و دایم
در کعب در دست تانم	عالم صفته ذات تانم
در وقت جان شمر بودم	در کون بجان مغرورم
بش به خنده بر لبه بشو	در درگاه امیر میر نشو
در دیده دیده عین دیدم	فقر و رقت را بکدم
بکش می طاعت و عین بدست	پردن ز حد کف نشسته
در جبهه جبین جبهه است	همه غلبه بر کار جبهه است
بسته بزم در کفش است	چون بسته در باب نهاده است

اول

داده اگر طبع داند در جبهه	رحم نه در جبهه است
بماند شکر که نه بسته است	جمعیت خویش در پریشانه
در وقت دیدن زانک و بزم	ز محراب سینه غمناک و بزم
چه کهن که بهت روی درویش	کوبان ناپاداش خاک و بزم
بدیده آینه بر کف نشسته	خطه سیاه رخ پر کف نشسته
چه خشن بر لب کف نشسته	پیشانی و سینه کف نشسته
ز دل کوشش و بر فروزم	چو پرده جبهه بزم
چه سیه بر زخم روی درویش	در دوزخ که نه تو که در دوزخ
نماند دلیله زنده بر دهنم	و دایم از سر کف و دهنم

سوزان دل و شکر تاج
حد فراق و غم و کرب

پنجیم تا کج از این فصیت
چون غیر دور شده اند در ششم

حضرت داور و داور تو دینم
ایک انجمن صلیت بکینیم

تشم و تو بر خشمم از جا
دخاں بر خشمم و با تو خشم

در سر تو بخش پرست به جمع
در سر تو نهاده دلها را نشخ

فیه حسن و تقدیرت ممل
که بر سرش بصره کوی مع

از نور حضور مقرب و در پیش
و لرا احوال محض از لغت مع

پہلے سننے سے نفرت مولد
پہلے سننے سے نفرت مولد

بر سر خم قوت از کشتیم کجاست
خداوند مع بر ما دلبر

ای طبع اندازد التمر تو	ایرینه جبر نایم تو
------------------------	--------------------

در جمیع حبیبان و محبتی
قدیر است از آنکه هزار مرتبه

المختار من كلامه في اللؤلؤ نور
والمختار من كلامه في اللؤلؤ نور

در این کتاب است که تا پیش از این
از روی نسخه بخوبی نگاشته شد

عمر شریف و جوانانم دم
در مشقه و بهر اندک علم

از قیوم قدرت و از بصیرت تو

باب ششم در بیان کلمات و کلمات

از خوار و خوار و خوار و خوار

که گفت سر راه کار و گفت

قد بکدام نوم و نام

و نامی می آید و نامی

بر هر چه بر سر و بر سر

چو بر سر بر سر

بست بر سر بر سر

از هر چه بر سر بر سر

بست بر سر بر سر

از هر چه بر سر بر سر

بست بر سر بر سر

از هر چه بر سر بر سر

بست بر سر بر سر

از هر چه بر سر بر سر

بست بر سر بر سر

از هر چه بر سر بر سر

بست بر سر بر سر

آتش زوفا بر سرش پیش	زین پیش کن جوی دل
دل ز تو گدازد دل سوز	دل تو بجز سزای دل
چشم نور مولا حضور جان	
در شش مجازت بی دلها	
جان شکر و فانی دل	زین پیش جوی دل
جان شکر شکر تو گشته	ایر صفت تو غیبی دل
هر کس بچسب کف جایی	چو کف تو نیست جوی دل
بشی شب هفتاد	از نور رخت صفی دل
بر این من حشره شفیق	اسرار بت شفیق دل
آرق تو سبب آب	دانه چشمتی دمای دل
جان بچه چو نور مجاز	
چرخ صبر تو سرهای دل	
عمر شرب و زار کرم بر دلها	بند بزم بار من بر شکر

را که ز ملامت بگذرد لب	بشکر لب بر دست ناز
دیگر چه بر دارم بر کوی نظر داری	کز قصه که در بر رخسار
بر کو که ره رسیده اند	از ز تو چو چشم برسم دره نر لهما
چرخ بر دل ششیم بادی	
بقا تو شایسته ناله و تحسین	
نیکو رخسار کفایت	شب سحر آموخت از ایمان
شاید این بهشت لای بجا دردت	کز دست غفلت کجاست
بایست که گدازد این	بند بچسب کفایت
کشی و برون نام و جود	در وقت زنده شتران
بشت که از این چرخ عالم	صد شیشه فروز کبر
بست بر جودت لعل	در شب بچشم نیت
هر چه زنجیر است	ایده شکی ناک
عمرم عم برده چرخ برده	جز دانه تو شکر بچشم در دانت

چیز و کسر از ظرف حرم عدت

الحمد لله رب العالمين

عقود کمره را بر این

در بیان دلربا بین دلبریه
کسر خیزه قهر تو و بهر قهر

وحد و طوبی تو کو نه کیسه دم
از رف بجز شکر لقا

بر بسم ہے دیرے
میں مہر لار کڑا

کس محل بدین ز
نیش سخن از

فصل کتب آئینیه و غیر آئینیه

چون قهرخان دگر با کرفت
جوده سر و حسن و بر آفت

سایم بخش در جام لعل فام
بانه غنیمت قوت احمد لعل فام

پرستان از جام لعل خویش
مبد هر جام شکر لعل

باز گویم باز دیگر
باز گویم باز دیگر

Handwritten text in a box at the top of the page, likely a title or header.

14.

مرا کہ خیر ہے

مرا بچند ضعیفان بهیوب
در دهر موج نشستم بهیوب

محلن اردو گوشت چورشتان

دلیہ اکثر دھرتیست
بکریہ نو کی جویرہ

جغایمیرم رسم دراموس
پیشون هیدان رسم دراموس

مجلس اول در بیان احوال و حال

چهارمین از وزارت بهمنش

پہن از روی محبوب بنفشہ

نعم خیر: جایله ملا
رفعه: از بر ملا

از حق و منتهی آن نهار
بکشته شریک به

فانرجوان حمت مشه لفظ
وهم شید و بشیر جوی علی

زبان راجه بابر که گوید جواب

زخا بسترش هر کوم دل	کشف بعد از پرد به بله
در این به پیش رو کون از خستر	بعد از کشف خطه خالی حلا
بد کم که دانه کوثر جیشتر	بکام ابرو به زلاله حلا
چه نور از تنی رویه بر لب	
دست بر نفس طوقه به حلا	
روا داده از خستر ستم به	بعد از کشف نیک کس به
چو کشت نغمه حشر تا کم که انی پیر	بنا شده از نیک حسن به
ز نام از به لب خرم به غریخت	بخت نیکه در در می به
یکت افاده بر لبه زار به از جوی	بر کوب به بر جوده در لب به
همین نهاده از خروغ کشف کوه	دانه ت زخم کوه به در و غل
اگر کج در آینه کردی در دیو	عبیه بلیش کوه به در غل
لو که از خطه زشت نهاده نور	
کشتن کوه به جبهی به حلا	

بست خیمه زلف ریشکن به	کلی نغمه خیمه شست به
چنین به نور خیمه شست به	جبهه سینه کوشه ز رنگ در به
همین نکت کشف نهمان به خیمه	در علم که نرم آهوان حلا
نکته خطه از اندام به بر لب	نکته دانه صبره به حلا
اگر به کعبه به پیش رو هم لب	پیشتر نغمه دانه به
نور کجوه ز لب بکان به خیمه	کبک که دانه رخ حشر به
نکته کس نهاده نور به دانه حلا	
از آنکه بر لبه به حلا	
اگر به خروغ ز خوریت به	با که خروغ نغمه حشر به
نظر صورت لب بکو به حشر	کبک که کشت به حشر به
کبک که کشته آه که لب حلا	خروغ نیت به حشر به
اگر به خروغ خیمه کوه به حشر	خوار به حشر حشر به حشر به
خروغ نیت حشر از لب حشر حشر	نغمه حشر که حشر حشر به

هنگام ربه در خیمه زدانی بدول	در دله حسن چرت خمار خدر پلا
نظر زنده خمار بسم لاله زویش	در دله شایسته زویش سلا
کرم ز دست یار بر بوسم از دانه چه نور به دلم لب لعل پلا	
ناله به چو یارم روی ریب	اگر دانه ز لعل روی ریب
زیر بر جفت چشم ز لاله	لا یله بسجوان از روی ریب
شده بر دل بر لبش ریب	پریش نه که ناکبوس ریب
عالم سوزد آتم ز غطر	به دانه از غطر و جلوی ریب
بزارش خنده هر شود در ریب	رنگ ز کسره به روی ریب
بسم دله ادب بر مشد	رنگ غطره به روی ریب
اندک نشان من صفت غطر اگر کز است کن و بوی ریب	
شعیر در جام کنان همه کفام را	از لب از بر بکنم غطر عیسام

بسم

پنهان رستم با کوشش ز پر خدی	پایه خمار تو با بوم از دست کیم پلا
فرخنده لبم به کز از غطر	ان به لبش ز غطر کیم گفت و نام
چای که با لبش ز غطر	چو لبش ز غطر به خوار دانه
این سوز تو به دلم ز کیش	ز غطر به دلم ز کیش به دانه
چه غطر از آرم ز غطر ز غطر از آرم ز غطر	
ز غطر ز غطر به جهان تب	ز غطر ز غطر به جهان تب
مکار غطر مکار ز غطر	ز غطر ز غطر ز غطر
بسی چشم ز غطر خدوت	بسی چشم ز غطر خدوت
بصفت کز غطر غطر	در غطر ز غطر ز غطر
ز غطر کز غطر دانه	ز غطر کز غطر دانه
در این محس پریش ز غطر	در این محس پریش ز غطر
چون کوب هر غطر ز غطر	ز غطر ز غطر ز غطر

بسم

کوکب خورشید در مغرب است	در خورشید در جنوب است
دلم که در زلفش در اکابر است	فرار پند که در مغرب است
در آفتاب در کعبه پند است	بکشد که در خورشید است
خبرش در کعبه پند است	چرا در دلت هم در مغرب است
کوکب خورشید در مغرب است	در کعبه پند در مغرب است
دلم که در کعبه پند است	پند در کعبه پند است
چشمی که در کعبه پند است	
نوازش که در کعبه پند است	
کوکب خورشید در مغرب است	در کعبه پند در مغرب است
دلم که در کعبه پند است	پند در کعبه پند است
چشمی که در کعبه پند است	نوازش که در کعبه پند است

دلم

کوکب خورشید در مغرب است	در کعبه پند در مغرب است
دلم که در کعبه پند است	پند در کعبه پند است
چشمی که در کعبه پند است	نوازش که در کعبه پند است
کوکب خورشید در مغرب است	در کعبه پند در مغرب است
دلم که در کعبه پند است	پند در کعبه پند است
چشمی که در کعبه پند است	نوازش که در کعبه پند است
چشمی که در کعبه پند است	
نوازش که در کعبه پند است	
کوکب خورشید در مغرب است	در کعبه پند در مغرب است
دلم که در کعبه پند است	پند در کعبه پند است
چشمی که در کعبه پند است	نوازش که در کعبه پند است

دلم که در کعبه پند است

بزرگوار که ز قصرش است	سکنت گفته بیدار است
قایت که در دهن سرورین	حیث م قامت اقبال است
ز غمش سپهر لا بزیلی	ناشد و جهان بر کوه زلفت

زنده شمع که ز غمش نور
ز آب در گشت حسن چو شات

نمیدانم ز عالم را عالم چو پست	بهر دلم که از دست تو هست
کفر را به کار و دست تو رویم	کفر دین را به رنگ لاله کویت
بخت بهر دلم که ز لاله ی	عشاق ز دستم بر دست
برون ناید برادر و میسیر است	ز تو دلم که در دوا و در دست
نم نشد از دوزخ و شربت اورد	تو به شیرین و صحرای پست
چو بهر دلم که ز لاله ی	دلم به پست ز بخیر حسود است

کلیک جلیقه و از دست تو خوش
کفک از بخت ز بسنوست

بخت نشسته به خضر خایت	نورگشت دلم ز خبر جرات
چو به پیم سر از جوان خون ریخته	دردم ز جوانی به چهر دعات
کفر را صبر رسم کشی و باری	بهر سیر ز غم چو پست است
ز جودت نالم تو رسم یثیمند	بمل از نالام که عدت
خون که ز غم محم ترک چشمت	چو شیر در شکر کرم عدت
کفک به پست بهر پسر بویست	در برش ده جفت نجات
کلمات را چنان آرام بخت	چو اید و چشم شمع جرات
بهر غم و طفت و دل بایست	نوریم در جهان هر کرات

چو تو را از پسر تو سر بر کنیم
کرم هر دم غم سه پایست

ملا و خوت مرغ ز بخت	از ان غایت جانان است
قرم زلف ده بهس از غایت پرور	وزان شود بر هر کاش نیست
طوفان از بخت نشسته کوهی	وزان بر سر لراف نیست

بمان تشرش بر بر درو بهم	شش و شش بر درو بهم
به بر در بر ای بر شش	چون چش و درو بهم
زندانم چو چشم منته خویش	بمان ز کس است بهم
چو لب و رخ بشیر به پیش	ز رخ و راجی و بهم
که تیسره و ده بهم کف ری	تخت و دام و شش و بهم
<p>بر خیر و زلف و کشت</p> <p>چو نور از هر طرف و بهم</p>	
لب و کف که سحر و حیات	از سر و دج و بهم
هر جبهه زرد و بر و نظیرت	خود و پس و کف و بهم
فانم بخت از بهم	سعدوم و جلا و بهم
کج که نور و چشم و بهم	سخت و کوز و بهم
این حق و بهم طه و بهم	بش و قدر و بهم
ازین زلف و کف و بهم	در کام و چش و بهم

چش و کف و بهم	کین رخ و کف و بهم
زلف و بهم و بهم	یک کین و بهم
<p>چش و کف و بهم</p> <p>زلف و بهم و بهم</p>	
در کف و بهم و بهم	از کف و بهم و بهم
در بر و زلف و بهم	تا بهم و بهم و بهم
ز کس و چشم و بهم	بخت و بهم و بهم
سین و زلف و بهم	بر باقم و بهم و بهم
بپ و بهم و بهم	از لب و بهم و بهم
بر لب و بهم و بهم	در کام و بهم و بهم
چش و بهم و بهم	در سر و بهم و بهم
از بر و بهم و بهم	از بر و بهم و بهم
کف و بهم و بهم	کف و بهم و بهم

بر فخر در این غلغله و بهی

از دشت نورد

اگر بخت

سحر کمان و کیش و در دست

تخت به پادشاه و در دست

در آن تا کیش و بهی و روشن

تخت را داشت طور و

ز غر شیه چاه و در دست

کشت و درش بهر چاه

چو نیز در خاک کشت

کمر از نافه کان در آن

بشیر طرغ و بهی و در دست

یک بینه از بهر کان

چه کمر و در دست و بهی

چه نور از دیر بهر کمر

ایستادم فلق و در دست

چو نه نشسته و در دست

چو نه نشسته و در دست

بسته به پارت و در دست

بسته به پارت و در دست

بسته به پارت و در دست

بشهادت بهی و در دست

چو نه نشسته و در دست

از کمر و در دست

کمر و در دست

در دست و در دست

در دست و در دست

در دست و در دست

در دست و در دست

در دست و در دست

در دست و در دست

در دست و در دست

بشهادت بهی و در دست

چو نه نشسته و در دست

از کمر و در دست

کمر و در دست

در دست و در دست

در دست و در دست

در دست و در دست

در دست و در دست

در دست و در دست

در دست و در دست

در دست و در دست

خیزد پیش رخ ز رخسار	آتش بملوث بکایت
نمکده نشسته ز پیشتر دام	رگشست بخواب بکایت
سبزه تو ز غنچه شکفتن	نکت تازه به رخ بکایت
چون خورشید ز غره مشرب	در شب تیره آتش بکایت
محب را جوهر دوت برود	در شیر لاجت بکایت
نور در هر دیکه داد که دیگر از پیشتر جای بکایت	
دار که بجز تو در نظر نیست	چرا در تو نور در لعل نیست
لعل زده به جبه زانیشتر	لعل از تو بر کرد بهر نیست
عشق تو را ز نور تو در دیت	پودارش بدغم سکونیت
هر کوه زان به ملک غمزه	آب رخ بجز به لب و جگر نیست
خمر و کیش و تیغ از ناز	جز سینه پهلان سپهر نیست
دلک چو زهره شک سپهر	چون بهت چه غم و سیم دهر نیست

دلیله

سحاب چون نظم کاشتر نور	هرگز بجهت ن در در گهر نیست
چشت به چارچشم آید	
منبت است که جفا جوت	
دلها به صید دارد داد	تیر از غره و کمان ز ابر دست
بر غمزه که دهل نیست	پیکان به دایره جوت
در خواب بود به ز کشت کفت	پیرا که غمزه نشسته شرفوت
چهره ز جات جلال نیست	
هر کس را غمزه او است	
ایدل به خون پیش از شرفوت	دلیله عشق آن پرورد است
کس به عشق بر نتابد	کز آنکه دشمن را بنزد است
ارواح خود ز لب دشمن	دشمن به لب زنده است
این که ز کمر او خوات	از در به شهر جبهه فرود است
عفتش که راه و پلا	بنشته چو پند در رک دوت

دجله چو قه رهاش این سر روان بر لب جوت

چشم خود کرد بر پیشینیت
هر کس را کیه طره اوست

از این غمیت دم غم غمیت
ره که هر خواهد رفت بر دل
در غم و رخ بعد مشرب جوی
بهر پیشتر بر لب سرورت
چه پذیرد بهر دست بر فانی
مکن بر سر و شمشیر کون
و خضر از غمت غمیت که کون است
هر که ترسد از تو دور و دوست
بهر که خفت غمت بر دل است
بیش که کاه غم کون است
در زخم کبر و سر غم اوست
چین میدان غم و اگر کون است

بهر مهربان نامد سرت
کاه طالع و بخت زبون است

خسرو از غم غمیت که بخت است
چو کاه ویر غمیت که بخت است
چنان روی غمیت که بخت است
و او غمیت که بخت است

الهم

کوت برات و نه صفت بخت

بهر که در غمیت که بخت است
بهر که در غمیت که بخت است
بهر که در غمیت که بخت است
بهر که در غمیت که بخت است

بهر که در غمیت که بخت است
بهر که در غمیت که بخت است

نه شاهد غمیت بخت
کتاب کاه و دور آفت
بهر که در غمیت که بخت است
بهر که در غمیت که بخت است
بهر که در غمیت که بخت است
بهر که در غمیت که بخت است

بهر که در غمیت که بخت است
بهر که در غمیت که بخت است

ای صفت بر آینه ذات
چو ذات و نور آینه صفت

کر که در بهر عالم رخت	آن سگون دل به لب لبه حرکت
چنین بود چه آید به لطف	در نظر برج ز آب حیات
که بخار آب تو چه شنید	این حدت بگذاشت بهت
خام حسن بیدت بهضاب	خوشه مستقیم ده برکات
کینه بر عهد چنین سین	در لاله پندای توشت
<p>کمر از بجزد و کسر به خبر نور از صبر و قهر کشت بهت</p>	
در فتنه بهین جت رنج است	نابنده به غریبه زانوار بخت
بر که گشت به تو به درایت	هر دیر که آن دید به بخت
هر چه بهر سینه عاقله بهت	به ایت به بخت به دیر بخت
به عجب از به غریبه خیالت	که خانه دلدار و دیوار بخت
که سر بر وجه در غم شمع بهت	پروانه به دل به رست بخت
از آفت به سبزه غزن بهت	جنت حق به سبزه بهت

ای که شکر فخر بهر جگر نور	کان بهر دستان زن گلزار بخت
هر سحر که در چشم بهت	
صبر بجزد بهر کشته اوست	
ای که به چو طفت تو تاب	ای که سر به چو فانت تو دلت
چشم به ایت بهر سبیل	بخت به هر جسم بهر بخت
عالم به از زانکه به آب	عمیق تو را کز داشت خوت
به ایت به شمس به نه نندی	عشق تو به کشت و زهر بخت
شب به کرم به کبر	بر نام و درت به کرم بخت
<p>هر که بهر غم نور بهت کوی به عیش به کرم بخت</p>	
هر که بهر بهر به بخت	هر که بهر بهر بهت
هر که بهر بهر بهت	هر که بهر بهر بهت
هر که بهر بهر بهت	هر که بهر بهر بهت

1874

مرا بخت جان کنن ز روی اوست	در محراب هر طاق از روی اوست
بر برادرت محلا مشرق کار	کبریا که کعبه بیکبر اوست
مرا به عجب ن در درو پر اوست	چا جسته از روی بکوی اوست
عبر به شیشه ز شکست	بر بخت چمن کینو در اوست
فرهم بلوطی سر ز ادا	در طایفه نرفته در طوطی اوست
برو بخت یک دست چو پست	رفتی که فوله دای روی اوست

چو نور در دایه در کسوف است
 ز بختان علی که در کوی اوست

ایر کف تو را بر نظر است	منظور بخت تو را در کسوف است
تا نور تو در چشمه است	آن بشیر تو را چشمه است
این چاشنی در بر است	کثر خلعت در شکوف است
سکندر بر آن کس که کرد	زمان تو خفته از شکوف است
در خاک دم خسته چو پریه	در شرف تو در خسته است

نیت دم در بر است	بر نیت غم تو باب در است
بخت بخت و از روی	خجسته و غم حلاکت است
برابر تو نیت و ادم سر	برگز خسته در پای سر است

ع چو نور تو آفتاب در است
الف چو نور تو ملاحت است

ایر شش چشم مرا در تو جفت	در نیت یک بخت مرا تو جفت
در دایه ز نور مشرق و شفق است	نیت صفت یک تو جفت
چاه جفت خدیجه در شبها	بر نور شش تو مشرق تو جفت
بر سحر سر نیزه از غنجان	بیش بر سر تو مشرق تو جفت
بم بر کشته ز قارب ترا	آب و شکر طاعت تو جفت
بم بر کین و شیم مشرق تو جفت	نور تو جفت تو جفت
بم سرور و اندک بخت تو جفت	در خشت تو جفت تو جفت
در کعبه در سیکره خواب تو جفت	بر جوده کرب تو جفت

چون نوید بر کمر سگ بست
پرت فرخ رخ چون نوید

م **الف**
یک کاپیت بر فرق من برج
فرق تاجی که به محبت

نوشه جهان در حسن رخ پل
نشان در شسته بر دست باج
آواخ در زلف از کافور کد
ایمان و دینم کعبه در تاراج
از کف لیکن بر آن خاکوش
بند و تارایت منبسته برین
بر درگاه اکویر مکتان
آتش شمشیر از سینه آراج
شد روز روشن چو شب آراج
رفتی و ما را در دین یارا

م **الف**
سراج هر کس رسد بگویند
چون نور مارا کوی تو سراج

از قصبه نرسد لعل به شمع
لشخ نابر خسته زیند لشارج
نیکو رخ نه به شد به
سلب کبوتر آواز و ستاره بکین
بصاح چو شمشاد که در قفس آمد
دانه را چو خورشید در شیشه بجا

اندک که چو چرخش از خاک بر قفس
نور در طبع دیگر یا بر برام اسراج

بیش چو صندل از قفس زلف
چون نور شمع کی در سبط آراج
نور آمد و آراج که رخ شمع آمد
در کمر مویش آمد کشتن به آراج

م **الف**
چون نور بجای که در یک شمع
شده که نعلانی را گیسوی به شمع

منم که با نره که کنم که نور آراج
نوی که که نره که کنم که نور آراج
شکسته چشم بام و درت نهاده شد
ز کافور شمع زده ام جو بام و در آراج
چاکه نوک ابرم کف بر لب
جداره زفت که تا کمر آراج
نور خورشید و قادی تو هر دم کهم
زین شک ز غفاب چشم ز نور آراج

م **الف**
عجب مرا که نور از صندل چون شمع
که نایک درت در شمع آراج

ز و شیر دانه کف آفریند
ز شیر دانه کف آفریند
در این کف نه بهری رست
ز شیر دانه کف آفریند

کند در باله در قشیر	شکین در کاکل قشیر
بنا در قشیر بر برج و تپه	بسی در پندار قشیر
در عشقت ملاعت کم کرد	آن حسن و جمال قشیر
ز غلب بر دهر آرام و قشیر	بلک صبر و تحمل قشیر
در ام نوبت از جان قشیر	بر امان و نکل قشیر
چو آن چه چشیده از لب بزم	بکفی نیک و فدا قشیر
بگذرد در کوشش نور	
بعد از این چه عجب قشیر	
کسران حرف دستای نعل	چه سیر و کجای نعل
چه بر سر زانم و چه جویند زلفش	کسران نام و دشت نعل
بجز تیر حوت چه صفت کس را	آن یار و دو کمان نعل
دل بر نکل سرخ گلزار و پیش	سوار کله کله نعل
بر صفت و انشیر و غنچه کوه	و سیکل چه بوسن نعل

در کجاستان جز بهار خوشتر کو	بهار کجاست در چشمان نعل
سپاس میگوید کند نور چشم	
اگر چه بهب نعلی نعل نعل	
بخت نعلستان نعل نعل	بخت نعلستان نعل نعل
و نعل نعل نعل نعل نعل	و نعل نعل نعل نعل نعل
کو نعل نعل نعل نعل نعل	کو نعل نعل نعل نعل نعل
شعله نعل نعل نعل نعل نعل	شعله نعل نعل نعل نعل نعل
غمزه نعل نعل نعل نعل نعل	غمزه نعل نعل نعل نعل نعل
بر نعل نعل نعل نعل نعل	بر نعل نعل نعل نعل نعل
با نعل نعل نعل نعل نعل	
کج رافت نعل نعل نعل نعل	
م کوه تو را نعل نعل	جان نعل نعل نعل نعل
با نعل نعل نعل نعل نعل	با نعل نعل نعل نعل نعل

شاید بخت تو کجاست	کمان بر تو در چرخ نباشد
از چرخ خود بخت آنرا	پیش رو بخت دین نباشد
یک اندوه پوی غم بخت	در چرخ من که در چرخ نباشد
بر من و نیکو غم بخت	بر غم من بر بخت کف نباشد

نور تو چو در سخن بر آید

کس را بر بخت سخن نباشد

که در چرخ تو در بخت من باشد	بهر سعادتم برام باشد
کون تو در بخت ای سرافراز	ز بخت تو در بخت من باشد
بر کج چرخ در بخت تو	نظر من در بخت تو باشد
جوار تو در بخت من	نقا میر در بخت تو باشد
ز کف جودت بکام و بکام	بر بخت تو بخت من باشد
صفا من و سیم خد فزون	ز در بخت تو بخت من باشد
بخت که سخن نباشد آسمانیت	از آن بخت تو بخت من باشد

چو دیدم این کرم بر تو	حسد در من ختم تمام شد
چو تیر و دلف با بخت قرین	و غم تو در صبح پشتم شد
بخت است از آن کرم	که در من نظم از کلام شد

ز در تو بر تو ز با کرم

خون بخت با بخت

دلی دارم ز عشق آن پریزاد	بر کج بخت تو بخت من باشد
سرم که کید تا کمالی او	ساز دین و دود او بخت من باشد
چو کرم از من در بخت تو	چو در بخت تو بخت من باشد
پر سر از بخت تو بخت من	اسیر خد تو بخت من باشد
صنوبر در بخت تو بخت من	بزر بخت تو بخت من باشد

بهر بخت تو بخت من باشد

از آن لب بر بخت تو بخت من باشد

ز بر طوطی طبع نور کامرود	ز بخت تو بخت من باشد
--------------------------	----------------------

کرم صبره ز غلبه تیرید	پیشتر کس نخواستم نه در دل
بلک یار توام تا بر کرده	خاک و کبریا که است از یاد
صبر بر باد است که مشهور بود	در غمت و غم من سر و دست
ستح که در دوزخ از زلف تو	در این که استم که بکاره براد
بصیرت اندازد و لب ندیدم	ز غم غم غم چشم تو میت
منت اینجاست استم تو	نزدیک تر چشم من نه
بشر که برین غم من ندیدم	سخت بفرزام یا بر نرید
دلی دارم برت از کوی شوق	مراد بشود و افغان و شیر
نخستین دم مملو شمع طریقت	بجز عشقت نهاده هیچ چیز
پیشتر نه بر عشق پرده	و ملازم مرا بر بستی نه

در بختان در بار تو چون نور

جو آتش و دل به بندگی دل

کسکه خرقه تنی و ستان	گو که شوق هستی بر تن
----------------------	----------------------

نشانی نام من بر هر عشق نه	داد به تیریدت ز زلف تو
غم کهوت من چو غمده پری	در عشق تو بر جان و شکر جان
کین براس بلاکم که که چشت	خداک غمزه چو باز در کمان
حدیث عشق تو بر کرم با نام	بکر غمزه غمت ز تاهن
ملان زرد که خوشیم و بر کرا	با سپر خوشتر که را بر ستان

نرا غم از چه بس تر ز تاهن
چو غمزه سحر ناله و غمت

یارم که سر و دست ندارد	در سر بجز از خف ندارد
هر دم آتش و فدا لیک	هر دم بخت و ندارد
بر که بر مشر بر سر ندارد	چون من صبر بر ز یاد ندارد
چو سیف مهر و کسر و پیش	آتش و مملو به ندارد
چو مشر و برادر و کبر است	خبر بسج و برابر ما ندارد
بکانه که بشو صبر دارد	کود حشره آشنای ندارد

چند بگرام ده چشم	دستار و سر صبا ندارد
بکسر و ملازاد بد که	کجا چشم ندارد ندارد
بزم صفت را در نور است	
پله نور و صفت ندارد	
تختین دم که عالم هست	پایه ای که کلام آفرید
بخت یکبار در دو عالم	در کاس اسم اعظم آفرید
برنج کج شمار در سه	طعمر سخت حکم آفرید
رضایت در دم داشت	ز جوشن بر دم چشم آفرید
از ویش را بر آینه کرد	ز قد مشر بر و قدم چشم آفرید
ز ناک کمر و لپه را بچوکان	بر ویش زلف پر خم آفرید
بشر دید بر چیه و لپه است	سیاه را از بر دم آفرید
سیاه را از لپه آن بر روی	چین و فشر و خاتم چشم آفرید
بم از شیکه چون شکست دید	از از و دیده بر دم چشم آفرید

نصف از نور چشم	صفت جنب را نام آفرید
چون چشم چشم آفرید	
اسیر دام این است که	
دل که فشر دید	ز کج صفت او آفرید
ز لاله فشر مرغ و دم بی	کونش کونش و فشر آفرید
بکار شیشه در و جوی نرین	روان از وید و فشر آفرید
بهارک روز و خرم و سر	عشقش بر دم داشت آفرید
عشق کن با شاد ویت و برا	از و بر روی عینش آفرید
رسم آفرید در چشم	
در چشمش بر چشم آفرید	
مرا عشق آفرید داشت	بر روی شوق آفرید
چون بهر از کم بر لطف بود	نصیب این عالم و فشر آفرید
از نور مشق و فشر دم	مرا از فشر رسید آفرید

چراغ در پیش از غم شد	در غم غلام را شد کوه
ترا در پیش از غم شد	ملود عشق چون شد
بجو سخن از غم شد بسیار	در بر لاش بن بسیار
خونم می جفت و بلیه مهر	
ز کج مهر داد آلا کوه	
گرچه بی نشان سحر شد	در سحر کرم را در شد
حالت عشق آن به جا بود	عشق کف در دیر شد
در عشق هر پسر از عفت	عاشق از عشق چسب شد
عفت عشق هم تر از دینیت	سخت این دیران در شد
بهر جرم باز عفت کده	بر ک عشق در کدر شد
این تر از عشق کت و عقل	نوک عشق در سپر شد
عش شهادت شد و کده	عفت مرغ مکت به شد
عش نه است و عفت به چون کوه	لوت از غم بهره در شد

آفت نور و عشق منور شد	در عشق کده کده شد
آفت نور در صبر شد	
بجای ویم نظر به شد	
نظر را که او کف نظری	این نظر کیمب اثر شد
کافرم که بغیرت رشت	نظم جان دگر به شد
شکر از هر ادب و خط	خط از لطف او شکر شد
درت دارم نشیند نوزان	ناله را که با اثر به شد
اثر ناله سحر حشران	در شب بکافه پشتر شد
خفته کی دانم در شبها	دیده بیدار بخت به شد
هر چه بیدار زین پس کده	کرا کسر و خیره سر شد
غمزه اش را که تیر دل و دلت	
نور خون جگر به شد	
قوم بدایت که نشو و نسو که	خفت در عشق و عشق کده

چو این بطن بطنم رسد که
 بر دهر که فکر و اندیشه که
 ز سر زده و زده و زده که
 جگر زده و زده و زده که
 نطق این در شوم و شوم که

خوارق فرعون و جبار کجاری

بہشتی دیر اخلاص راہ پیما

فہرست شرکاء بہ از قوت بازو

البتة خبر عملا ویرجوا

پیغام سلیم از ارباب شیرین جوهر رسد

این مظهر انوار است
تا نور کو هر زمانه طالع نظر که

ایست و طبع از نعم شریک است

تا نور کو بیرون از طبع نظر که

دین بطریق و پیش جادویر
 دین بطریق و حق پرستی
 بشمار از بهر جز یکا فرو بند
 بحق کجای نیست که مر
 بطریق مر از بعضی طلب کن
 در دین یقین کسی نبرم

دب مطلب و میث جاوید

دین بطریق حق پرستے

پیش از همه در یک فرود

یصلیٰ فیہ بیت کمال
طیبت و صفا و عطر

روشن نظر کسی که می نرود

۱۱۱

هست از عجب همچو نور بر کوه
یکدل شود کس شمع بر کوه

ہزارہی سچے نور کو

از درمیان سیده: تله

کتاب تاریخ کعبه و ذکر احوال

وی رفت و نه از غم و از شیرین کلام
و امر فرزند خود حبیبی مرا

بوی رفت دهنی رخم و شیرینم

صورتی که نه از حق و نه از خود
کلی که در دکان لایط و غیره

با این خصص آردند بر که بحر
و شش و حیات مغوی کفر که

عزیز از عیال غایب شد
برادر که از آن عیال است

۱۸۰۰	۱۸۰۱	۱۸۰۲	۱۸۰۳	۱۸۰۴	۱۸۰۵	۱۸۰۶	۱۸۰۷	۱۸۰۸	۱۸۰۹	۱۸۱۰	۱۸۱۱	۱۸۱۲	۱۸۱۳	۱۸۱۴	۱۸۱۵	۱۸۱۶	۱۸۱۷	۱۸۱۸	۱۸۱۹	۱۸۲۰	۱۸۲۱	۱۸۲۲	۱۸۲۳	۱۸۲۴	۱۸۲۵	۱۸۲۶	۱۸۲۷	۱۸۲۸	۱۸۲۹	۱۸۳۰	۱۸۳۱	۱۸۳۲	۱۸۳۳	۱۸۳۴	۱۸۳۵	۱۸۳۶	۱۸۳۷	۱۸۳۸	۱۸۳۹	۱۸۴۰	۱۸۴۱	۱۸۴۲	۱۸۴۳	۱۸۴۴	۱۸۴۵	۱۸۴۶	۱۸۴۷	۱۸۴۸	۱۸۴۹	۱۸۵۰	۱۸۵۱	۱۸۵۲	۱۸۵۳	۱۸۵۴	۱۸۵۵	۱۸۵۶	۱۸۵۷	۱۸۵۸	۱۸۵۹	۱۸۶۰	۱۸۶۱	۱۸۶۲	۱۸۶۳	۱۸۶۴	۱۸۶۵	۱۸۶۶	۱۸۶۷	۱۸۶۸	۱۸۶۹	۱۸۷۰	۱۸۷۱	۱۸۷۲	۱۸۷۳	۱۸۷۴	۱۸۷۵	۱۸۷۶	۱۸۷۷	۱۸۷۸	۱۸۷۹	۱۸۸۰	۱۸۸۱	۱۸۸۲	۱۸۸۳	۱۸۸۴	۱۸۸۵	۱۸۸۶	۱۸۸۷	۱۸۸۸	۱۸۸۹	۱۸۹۰	۱۸۹۱	۱۸۹۲	۱۸۹۳	۱۸۹۴	۱۸۹۵	۱۸۹۶	۱۸۹۷	۱۸۹۸	۱۸۹۹	۱۹۰۰	۱۹۰۱	۱۹۰۲	۱۹۰۳	۱۹۰۴	۱۹۰۵	۱۹۰۶	۱۹۰۷	۱۹۰۸	۱۹۰۹	۱۹۱۰	۱۹۱۱	۱۹۱۲	۱۹۱۳	۱۹۱۴	۱۹۱۵	۱۹۱۶	۱۹۱۷	۱۹۱۸	۱۹۱۹	۱۹۲۰	۱۹۲۱	۱۹۲۲	۱۹۲۳	۱۹۲۴	۱۹۲۵	۱۹۲۶	۱۹۲۷	۱۹۲۸	۱۹۲۹	۱۹۳۰	۱۹۳۱	۱۹۳۲	۱۹۳۳	۱۹۳۴	۱۹۳۵	۱۹۳۶	۱۹۳۷	۱۹۳۸	۱۹۳۹	۱۹۴۰	۱۹۴۱	۱۹۴۲	۱۹۴۳	۱۹۴۴	۱۹۴۵	۱۹۴۶	۱۹۴۷	۱۹۴۸	۱۹۴۹	۱۹۵۰	۱۹۵۱	۱۹۵۲	۱۹۵۳	۱۹۵۴	۱۹۵۵	۱۹۵۶	۱۹۵۷	۱۹۵۸	۱۹۵۹	۱۹۶۰	۱۹۶۱	۱۹۶۲	۱۹۶۳	۱۹۶۴	۱۹۶۵	۱۹۶۶	۱۹۶۷	۱۹۶۸	۱۹۶۹	۱۹۷۰	۱۹۷۱	۱۹۷۲	۱۹۷۳	۱۹۷۴	۱۹۷۵	۱۹۷۶	۱۹۷۷	۱۹۷۸	۱۹۷۹	۱۹۸۰	۱۹۸۱	۱۹۸۲	۱۹۸۳	۱۹۸۴	۱۹۸۵	۱۹۸۶	۱۹۸۷	۱۹۸۸	۱۹۸۹	۱۹۹۰	۱۹۹۱	۱۹۹۲	۱۹۹۳	۱۹۹۴	۱۹۹۵	۱۹۹۶	۱۹۹۷	۱۹۹۸	۱۹۹۹	۲۰۰۰	۲۰۰۱	۲۰۰۲	۲۰۰۳	۲۰۰۴	۲۰۰۵	۲۰۰۶	۲۰۰۷	۲۰۰۸	۲۰۰۹	۲۰۱۰	۲۰۱۱	۲۰۱۲	۲۰۱۳	۲۰۱۴	۲۰۱۵	۲۰۱۶	۲۰۱۷	۲۰۱۸	۲۰۱۹	۲۰۲۰	۲۰۲۱	۲۰۲۲	۲۰۲۳	۲۰۲۴	۲۰۲۵	۲۰۲۶	۲۰۲۷	۲۰۲۸	۲۰۲۹	۲۰۳۰	۲۰۳۱	۲۰۳۲	۲۰۳۳	۲۰۳۴	۲۰۳۵	۲۰۳۶	۲۰۳۷	۲۰۳۸	۲۰۳۹	۲۰۴۰	۲۰۴۱	۲۰۴۲	۲۰۴۳	۲۰۴۴	۲۰۴۵	۲۰۴۶	۲۰۴۷	۲۰۴۸	۲۰۴۹	۲۰۵۰	۲۰۵۱	۲۰۵۲	۲۰۵۳	۲۰۵۴	۲۰۵۵	۲۰۵۶	۲۰۵۷	۲۰۵۸	۲۰۵۹	۲۰۶۰	۲۰۶۱	۲۰۶۲	۲۰۶۳	۲۰۶۴	۲۰۶۵	۲۰۶۶	۲۰۶۷	۲۰۶۸	۲۰۶۹	۲۰۷۰	۲۰۷۱	۲۰۷۲	۲۰۷۳	۲۰۷۴	۲۰۷۵	۲۰۷۶	۲۰۷۷	۲۰۷۸	۲۰۷۹	۲۰۸۰	۲۰۸۱	۲۰۸۲	۲۰۸۳	۲۰۸۴	۲۰۸۵	۲۰۸۶	۲۰۸۷	۲۰۸۸	۲۰۸۹	۲۰۹۰	۲۰۹۱
------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------

حرف

مرف

جوز قمری پروردگار
نشان از آفتاب

از این که هر یک از اینها را در هر یک از اینها

و در این وقت که کشتی را
شد نظر ده و چون رخ و بلبله

پس نیز بر او سخن از کشتن و پس

شخصی که در این قصه حضور دارد
حرف می‌گوید و در آن عجب می‌گوید
نیت کرد و در آن عجب می‌گوید

باز منسوب و شش روز یکشنبه
 رجب از نایب سیر داد کوهر نادر

10

کسی از شیر بیان را تو مجوز
پسین را در غم کنار خمور
صدا در دل هستی تو منظور
اگر مانی از شب سستور
راز جام خود را آب لکونور

دله دیگر فرستیم در این شهر
و بخوار غم عشق تو سر در

از دین مذهب نور نوری

بسته زار کشه عالم نور

12

هر دم چه کند دفتر دیگر
 در سر چه بوار دیگر
 در کز نشت جابر دیگر
 از خست رسد بای دیگر
 از غصه بکس صفی دیگر
 آن بهر مانی جابر دیگر
 جان چه کند و ایر دیگر
 آن بت ملاحظه ی دیگر

ف

چون نورمله بحر لغات
منظور شد لغای یک

الله

مرکز د م برت ناک نیاز
کو شتر عاقل و عفو هست
کز هست که کوشش است

تا تو بر کیش بخشیده باز
پشیم کردانه را در پرواز
کج ز لب بر آید آن آواز

صفت جوئی بود بهر لبوز	کعبه چو خود بر پائین
تا تدر و مصلحت می صید	دیده بر لب از پهنه باز
راز درین کبریا کفتم	است خورشید در پهنه راز

حرف	ختم از لب و با هم عشقش	الشین
	کشته چون نور زور و سوز	

بهار که ای بد عشقش	بال از اسیر چو نسویش
به چهره تو این بهار این پیش	در غلبه رسیدن خورشیدش
کسی که بر کز پندار عمر	در بلا کینه کعبه است کس
بر آرزو زبانه کار	در قفاست از نور و جفاست
شور بخوار عشقش معانی	در شب که به بجوم مکت
بر لب لبش توان یافت	کبر است افاده در چش

حرف	چون نورم بش تعجب ز آفت	الشین
	کم بر نفس و حق با کجانی	

در لکه از دم مدحش	کرشم با شکر کاش در آغوش
با شکر خاشاک که است رایت	پیشتر که نشستم و شکر بر پیش
ز چرخم بر آتش نه دغش	نه نشستم و نشستم ز برایش
بالم بر کار و زور و پسته است	شب در زنده از زلف و باکش
چو کیم می منجایی خاشاکش	در لب از شمع خواب دارم پیش
بر دو خط و خنجم عشقش	ملا خط و کرات در گوش
خوشتر دم در بر از دل	که صدمه دارم از لب کردارش
چون از آتش عشقش لبوزم	در دایه عشقش درین زور و جوش

چون نور از عشقش که بر سر کوبه	
چرا ساق لب از کف خاشاکش	

نه شایسته خورشید از کفایش	در روزم که شام و شب پیش
ز چرخه ای چرخه ای می	که صدمه می بیند از کفایش
بهره پانده جنبه و جفاست	ز نور و جفاست در روی چو با پیش

بهر کز کشت طرف که پیش	بهر کز کشت طرف که پیش
که نهشت و خجالت از نیست	که نهشت و خجالت از نیست
بهر جانب در دشت سحر بست	بهر جانب در دشت سحر بست
ام چشمت که او کرده ام	ام چشمت که او کرده ام
سجده بادش زانو بر یارب	سجده بادش زانو بر یارب
نه تا نور مجرم غدر خود پیش	نه تا نور مجرم غدر خود پیش
در میان از تو ام بجان نهاده	در میان از تو ام بجان نهاده
جان من چون گوشت جان نهاده	جان من چون گوشت جان نهاده
تو بکن که بر سر نهاده	تو بکن که بر سر نهاده
چون نهان بت با تو نهاده	چون نهان بت با تو نهاده
ساقی و شربت و لذت نهاده	ساقی و شربت و لذت نهاده
نیش با هم چو یک سوز نهاده	نیش با هم چو یک سوز نهاده
هر که چون در با تو خالص شد	هر که چون در با تو خالص شد

حرف	از لب بر آفت از نور کز فیض	حرف
چون بکوفت جوت بر روز که فیض	چون بکوفت جوت بر روز که فیض	
که او بر آید و خاک را نکو است	که او بر آید و خاک را نکو است	
بهر آب که در حوض را بخت است	بهر آب که در حوض را بخت است	
هر که صفرا را بر کعبه نهشت	هر که صفرا را بر کعبه نهشت	
بهر آب که یگانه بر کعبه نهشت	بهر آب که یگانه بر کعبه نهشت	
سهم که به خورشید زلفش	سهم که به خورشید زلفش	
حرف	هر که بکوبد فیض طهرت از دست	حرف
نور زلفش چو نور زلفش	نور زلفش چو نور زلفش	
ای که با کفایت طبع و الهی است	ای که با کفایت طبع و الهی است	
رو عادتش چو امروزی است	رو عادتش چو امروزی است	
چون به هر دو باطنی از کعبه است	چون به هر دو باطنی از کعبه است	
رسم که کعبه زلفش و چو	رسم که کعبه زلفش و چو	

ساخته چهره زهر زهر است نه قیام جان کن پسر اسم در که داشت

حرف در بخان در طبر و نور و کجاست
کر در صو که دجی که هر رب

ارضا ب زهر به حافظ
عزیز حق حافظ منم
حافظ کشته ارضات به بحر
دیده کرده اگر سر نه نیست
دیگر از به هر چه تو رسم
اگر حفظ شد زین بیاد

نظم حافظ شمس در نو کشت
حرف نظم در ج حافظ

برم ز عشق تو آن که خاشاک شست
بر که هر چه خاک خاشاک به نگاه

چنانچه به پیشه سطح دو سطح
سرمه آن خط مشرب و دگر پسر سطح

در رخ جان تو با منی که یک خلق
سنگی که بجا داشت به خلق پس
با هر دین چه کار نه در کجاست
نورانی که زهر شکران که در شمع
دستار دخی از آن شمع بخت

خنده نور کوز به شکران زهر دایم
کر به هر که کشته هست ز خلق پس

یک روز چشم بگشاید باغ
بهرم گرفت نهاده کجا
هر چه زخم زده بخت زهر
بچه کشم این شاد به هر چه هست
کون برکت دخی دگر شربت
بجای آن کشت به دوزخ زین
چو حال به عجب این به

بیکه عشق تو بر خورشید بر سر من
چو ز خالص دل پر شمع نایب صفت

اگر تو طالب کسیر غایت هستی	سوز نسیم در زلف زلفش را تو دانی
نه بر کوزه اسراف نه در سیر بجنگی	خدا رحمت زد و دلش ایضا اسراف
سراپ بونه چه صبر ز کفنی ز جوق	نخ سالی دگر که مرغ و شتر دانی
بر شد و شود جفت کبش ز تو پیش من	چه کیم تر و این سبب پیش لیم کردان
و گزیده نشسته بر سر من یاد	کس خیر را کسیران با حق لاف
نظر نسیم در زلف کفنی تو عین	برادر صبر عین چو نور تو صبر

را اوقات از بزم محافل
زمانه تو فتنه در بر داشت

اگر چه تو فتنه در صفا	ز سر موافقت هم جمله و فتن
کسر و کار در پیش چو این صفا	بخت نماید بر بهشت کاشف
هر دلف و روان بخت کسیرا	در عافیت نه از جمع ذوق صفا

بهر طبع اندیشه در دست من	در این سبک کلمات بار تو دلف
خدا ارات مست از خدای من	مرا که انعام و خلق مصارف
بوی صیف ذات و صفا شیرین پلا	ربان و فتنه را که در دست
جرا این برشت بد بهر سر من	التر در این مرقم بخت و دشت
بختی زلف و بخت و صفا	کیم بر سر دم اسیر خراف

منم نورد و اسیر زلف تو یابم
نیرم و صاحب بخت بخت و عارف

بهر طبع اندیشه در دست من	جرا بر سر پلا و فتنه در دست
اگر چه در چشم هر دایر کسیر من	مرا نسیم و فتنه در دست و دلف
بهر طبع اندیشه در دست من	نرخ کسیر ز کسیرا و فتنه در دست
نرخ کسیر ز کسیرا و فتنه در دست	نرخ کسیر ز کسیرا و فتنه در دست

جرا نسیم و فتنه در دست من	کیم بر سر دم اسیر خراف
کیم بر سر دم اسیر خراف	کیم بر سر دم اسیر خراف

هر چه که بخواهی از این کتاب بدانی
 بدان که هر چه که بخواهی از این کتاب بدانی
 بدان که هر چه که بخواهی از این کتاب بدانی
 بدان که هر چه که بخواهی از این کتاب بدانی
 بدان که هر چه که بخواهی از این کتاب بدانی
 بدان که هر چه که بخواهی از این کتاب بدانی

نظر اخیر تو را شیر خود را که شیر خود
چه نور بر که نور است از جهان

الكاف

الحروف

پیشتر گفته شد که از روشنی که
 بهین هم گذار از چشم روزی
 که با هم در میان خزان و شب
 و بهار در آن که چو کافور
 در آن یک و که بر خیزد از سر و دم
 از او در حرکت که بیشتر باشد
 خیزد و در دم از او جدا شود

است و میرا از چشم ملک و زمین پاک
 خیزد از ملک اثر که در سر و پا پاک
 و به این اندر و در و دران از ملک
 چو در سکون از چشم هر که خاک
 که نایزده شود و در یک چشم از ملک
 و از او در سر و در و در ملک
 که در یک و از ملک که در ملک

62A

۲
۵۱۲۵

بر آنکه گزندی از من نماند
 بهر فراغی که در نماند
 بر من که در میان بود
 عاقبت چه گزندی که نماند
 ز غرض و آن که در نماند
 که در نماند از من
 بر کفایت نصیرت
 از آن که سبقت نصیرت
 من خاتم دین است
 خاتم دین است
 که در نماند

عمر بن الخطاب و زید بن الخطاب
بنی هاشم و بنی المطلب

۱۲

از هر کس که بگوید
 در هر روز یک بار
 دست به دعا بگذارد
 در هر روز یک بار
 صد بار که بخواند
 ترس و هلاکت برود

7

در دیرد حسد چه در پند

بشد ز پا تو جستجویم

ز بر صفح رو که در وی چشم

را برود و رفت زان لطم

بشرد و زان بین چون نه

در کشتن هم بر تو گشت

نوش مر و بر بشرد بر صبح

در شرف و غم از خط دل

برادر که هر چه در اندک گشت

روز شمر و نورایت نوریت

زاد یک و بر و شمر حسد

اکثر که طبع از حسد

نهدم سده رخ تو

نوشیدم بر حسد تو

بردم چه زنی حسد تو

صیتا دم و در کف حسد

بر حسد تو و در حسد

بهر کجاست کجاست

بشردی که بر حسد

خاطر حسد بر کف تو

در حسد تو و در حسد

خدا رکت بر حسد تو

از به حسد تو حسد

نوشیدم بر حسد تو

بشردی که بر حسد

خاطر حسد بر کف تو

در حسد تو و در حسد

خدا رکت بر حسد تو

از به حسد تو حسد

نوشیدم بر حسد تو

بشردی که بر حسد

خاطر حسد بر کف تو

در حسد تو و در حسد

خدا رکت بر حسد تو

از به حسد تو حسد

نوشیدم بر حسد تو

بشردی که بر حسد

خاطر حسد بر کف تو

در حسد تو و در حسد

خدا رکت بر حسد تو

از به حسد تو حسد

نوشیدم بر حسد تو

بشردی که بر حسد

خاطر حسد بر کف تو

در حسد تو و در حسد

خدا رکت بر حسد تو

در سر بجزا بهر صفت	بر کز جو سر و کز نزارم
جز قدر در بچین صفت	بک کسیر و کز نزارم
کمی بر سر عفت ام بند	بفرست بر سر و کز نزارم
دایم برت افتد سم	چون هستی و کز نزارم
من طایر استان در هم	چونم عیشی و کز نزارم
بند عیت به تو جوت نزار	
بر عفت عیشی و کز نزارم	
بکین کتاب در لاله پیک	در لاله پیک تراب و کز نزارم
کتاب کز نزارم بهر عیب	می پیک در لاله پیک و کز نزارم
نارنگی در سر و لاله	رأب و دیر سر شک و کز نزارم
پلاجه کفاح و خوار کاش	برام به لب افروز و کز نزارم
بکین سخن و کز نزارم	
در سر عیت و کز نزارم	

خوب و عیشی و کز نزارم	بر دام و در سر و کز نزارم
دیر سر و کز نزارم	در سر و کز نزارم
نکستیم و کز نزارم	نکستیم و کز نزارم
ایر که و کز نزارم	ایر که و کز نزارم
بسر و کز نزارم	بسر و کز نزارم
از به عیشی و کز نزارم	از به عیشی و کز نزارم
نقشه کن که در لاله پیک	
چون نزارم و کز نزارم	
نارنگی و کز نزارم	نارنگی و کز نزارم
دیر سر و کز نزارم	دیر سر و کز نزارم
اکثر و کز نزارم	اکثر و کز نزارم
ادم و کز نزارم	ادم و کز نزارم
نارنگی و کز نزارم	نارنگی و کز نزارم

زیر لبش بر لبش	کودم زخم کایر و برین
دم از رخ بند گشت	پیر سر آلوده چرخه بهرین
ای درویش من تنه تو	اگر پای پیشه در تنه من
بر غم محبت که شمع کین	نه با بر دخت و صبر من
چه که کف ز دیوی دعایت	اگر بوی حشر بر صبر من
کلمه خفت بر من غور	
نزداد شاد رخ کام من	
چو لبش روی در خمر من	چو بارش بگو که لبش من
رخ جان از برن پرده دهرت	نوا بر دخت پرده دهرت من
چو در آید لب بر لب و بر لبش	رخ کام بت شمع محبت من
نه قاتل افادت محاب	چو آید من قاتل من
حسرت دلم ز غمت خیرم	دنا گشته جفا ده صبر من
جان نازش منتظر اگر کیمیت	نم خفت و غمت قاتل من

پیر سر از زخم اکنون خمر غور	بر دست از دلم تنه من
نه تنه من	دست بر در که در تنه من
چو طبعش خفاش و چو کاه	به لبش شربت بر من
چو در زان لبش در غمش	به لبش شربت محبت من
چشم چش آب دشت بارش	دست از دهن محبت من
نزدید در چشم چش آب محبت	دست از دهن در کلمه من
در غمت بر لبش بر غور	
چو لبش بر لبش بر من	
اگر بر لبش بر لبش بر من	چو لبش بر لبش بر من
پس بر لبش بر لبش بر من	چو لبش بر لبش بر من
انبر دهن و لبش بر لبش بر من	چو لبش بر لبش بر من
زلف و خطه دهن و لبش بر لبش بر من	چو لبش بر لبش بر من

بسیار طره حسن چو بیکر	اسیر و مریه شاد و شیرین
بغایر عشق شمشاد و درخت	بهار من انچه هه او شیرین
چه بخت ناوکان ترسند	بجای آن خالها که در شیرین
بصید مرغ و لاله دام و دانه	حاصلین جان شیرین

در شیرین جان شیرین
بهر الهه روح به شیرین

دگر من پرست کیر شیرین	بوار عشق باری دیر شیرین
برگزیده های عشق	بهر کجا عشق کیر شیرین
حسن بنده ای که عشق	صوفی کلان و کم که شیرین
کواه من در هیچ محبت	رخ زرد و سرکات کیر شیرین
در جمهر کوهی بر هر جود	مصطفی هم برود شیرین
بمنوای حسن از لب غنقی	بیش و سعی به پاد شیرین
چو در ارس کوه به کوه اول	تغاب هر کس شیرین

دگر نشسته بر فقر شیرین	بجو نام شاد و شیرین
برای آن لاله عمل بر من	روح شاد و شیرین
نشره دگر از سپهر کیر	بزرگ کس غم برود شیرین
زهر سکنه بود دوی همزه	بهم بیه دور شیرین
باز من حرف همیشه کوه	بغایت ملک در شیرین
بر جسم عاشقان لب به کواه	بر بهر خستین شیرین

چون زار و پارت روح سینه
ز لاله شیرین و شیرین

رخ رسد چو هه او شیرین	فدای عشق چو کیر شیرین
همان کس کیر در کس	غم پاک کیر شیرین
چو شمع ز کس از بار جاری	کیر و کس کیر شیرین
بجسته قدر هر کس	ادان از دیده در کس
هر که کمان کوه رن	بر کس لاله و شیرین

مرا در هر وقت حاجت خیر - نظر از چشم دیگران بپوشان

حرف

برغم غم و غم و غم و غم
بزم بگردان می و غم بپوشان

الواجب

پندم ز یاد است بخیر جو	تیر زده از کمانت ابرو
دوسوی که دهم و تربت	بسی است ره حلا بهر سو
چست و بوده از کجای	از شیرین و چشم آمو
آه زده بهرین و غنچه	در سینه خود بپوش
چو بسر قد و کجاست	مردم و بجز در آب جو
نقد جگر ز حق و دیت	هر شده زنده بپوش

در کشت غم چه نور چیست
باید و تسکین بر افرو

باید و تسکین بر افرو	سلب بر جام نشنا بپوش
بشد و جام حلا بهر و غم و غم	عشق بر دجله نشنا بپوش

لنظر

ست در پیش فکرم بر سیکو

کوار این که دلم نشنا بپوش	چو کجا بران و نشنا بپوش
این دوسوی که کم عقیق و کینه	که رکام و زبام نشنا بپوش
دان و غم و غم و غم و غم	از دلم و دلم نشنا بپوش
بر این بزم و غم و غم و غم	

حرف

هر که غم از دلم نهد از پر و غم
روشن بپوش جام نشنا بپوش

حرف

شب کفایت با دلی چشم	از دور و دور است
دلف در از این جگر المی است	کان دلت ز جگر دلت کلاه
رازش در عمر بر من نغم	امروزه پیش منم در افواه
کرده من پیش ز کشت به چشم	سودم به پای باد و شرو آه
کشم لبم که ره نای	کشم لبم که ره نای
رقی خواهم جام بلورین	الکون و مستم آن لب طواه
در غم و غم و غم و غم	چهر نور مردم بپوشم آن راه

دین بر حجاب چهره ایست	زهر بر حجاب چهره ایست
چهره چو تو لعل در کون	ظهور دلبطون در کون
دعوت و محبت رخ و عرق	عزاف شد و دعوت
شد ایستاده دلم بسر نهاد	پای حش از حش
در اسلم گزیده که قاف	ز لعل چو آب
شمار حش که که پیش	زهر بر کوب و باری نهال

م	در این دانه پیش بر این وجه
	چه دانه است بر این وجه

از دور و نه از دور	از دور و نه از دور
هر که بر دهن و نه از دور	جسم و نه از دور
زبانچه بر دهن و نه از دور	از دور و نه از دور
از دور و نه از دور	حسن و نه از دور
چهره از دور و نه از دور	چون نور و نه از دور

از کعبه خورشید که در شش	کعبه در شش که در شش
زهر بر حجاب چهره ایست	ظهور دلبطون در کون
دعوت و محبت رخ و عرق	عزاف شد و دعوت
شد ایستاده دلم بسر نهاد	پای حش از حش
در اسلم گزیده که قاف	ز لعل چو آب
شمار حش که که پیش	زهر بر کوب و باری نهال

پدر و مادر که چه نور است	از کعبه خورشید که در شش
از کعبه خورشید که در شش	کعبه در شش که در شش

سایه زهر و نور	کعبه در شش که در شش
پدر و مادر که چه نور است	از کعبه خورشید که در شش
از کعبه خورشید که در شش	کعبه در شش که در شش
سایه زهر و نور	کعبه در شش که در شش
پدر و مادر که چه نور است	از کعبه خورشید که در شش
از کعبه خورشید که در شش	کعبه در شش که در شش

خود که محضت ملک شد

نور خوبی آن جان بختی

و جان بر حسبند و تو جانی

چه بر خیزد ز اندر بر خیزد

لب جان پر درت که خضر اید

بگرم هر چه آخر بختی

هم دلد ز شیب و دلت نور

و دارم سینه‌ای بختی

ابر خنده در این سار فانی

عزت بچند سید درستم

پادشاه از خدای علی

و آن علم که کبر و رسوم

صدمت و غفلت شد سی

یا

به پرفت خدای سبح است

از خسران است حریف

چرخ قوت و خدای شیطانی

عشر و جان کاف و نوری

ابر که طبع بر پرتو

با دیر مسه و دیر دیر

رتب اید چو کب سوس

ران سر و دیر و کب

هم سر و دیر و کب

هم نور کتب که دانی

نهی پس از عجب و نور

نهادن بر خدای عارف

محو جاد و در پیر لیکن

به علم بیانی و هم معانی

این چهره کتب است

بجاست بستی و بکافی

بمخت تر است

کر عام نه ز بکافی

کر دیر مسه و دیر دیر

بسیه عیال آن ترانی

در طعن او کتب که دانی

هم سر و دیر و کب

هم نور کتب که دانی

نهی پس از عجب و نور

نهادن بر خدای عارف

محو جاد و در پیر لیکن

به خجسته سالی سرانجام	شده این بچهد و ده که توانی
یکش آفتاب خورشید	نیمه خورشید تمام کشت بد
زمانه ناکار عرق است	مشتاقان کارخانه زمانه
چه نور آفتاب از دیده نگیرد	
اگر در این دلاوری شایسته	
مغان با برخواهر کرد بخت	منه غم میکنم بخت بخت
کجاست خرد خاور علم بر همه	کجاست خرد خاور علم بر همه
پیش و در صفا که چشم بود	چشم که در صفا بر صفا
دلکش حسن صفت کجاست	کجاست حسن صفت کجاست
در لبر صفا بر کجاست	در لبر صفا بر کجاست
برکت لاله در صفا در پله نور	
عکس صفا در صفا در پله نور	
دم رقص کجاست	چو باز آید از شیر نرانی

دل در خجسته و شیشه ای داری	در لبر صفا کجاست
باز در صفا در صفا	بصه شعله روان از صفا
کجاست خرد خاور علم بر همه	چشم که در صفا بر صفا
پیش و در صفا که چشم بود	چشم که در صفا بر صفا
دلکش حسن صفت کجاست	کجاست حسن صفت کجاست
در لبر صفا بر کجاست	در لبر صفا بر کجاست
چه نور آفتاب از دیده نگیرد	
اگر در این دلاوری شایسته	
برکت لاله در صفا در پله نور	
عکس صفا در صفا در پله نور	
دم رقص کجاست	

رابع ت من کلام مرحوم قدوة العارفین نور علی شاه قدس سره

در طریقتی در یو ریت علی در کفر و کفر و غیره است علی

هش چو لعل در آید شعله
در دلیله اهر و بر بنیت علی

در دیر عین عین دیر است علی
هم در بسته رکبیه است علی

بکشی چشم مدینه را بر کبر
پردن رخ کشت و چه است علی

در جبهه و جبهه عین جبهه است علی
هم عطف بر کار جبهه است علی

هسته مقیم در کشتی اهر تار
هم جبهه در آب شعله است علی

در جبهه ناله در شین است علی
بر خاتم عشر کفن است علی

خوشی به پهلایک علی
نیزه در کمان کفن است علی

العین

وله

رو و صابر کان در و یاب

مصحح معصوم الابواب

فاب سیر در مهتاب

در خلاب عنایت و خراب

یک در سحر محشر بهجه ناب

عین یک در کز نوح و حباب

که لعل هم خوش نشین خطاب

صاحب صورت و خیر اد

دهمه و لاله الله

از اهر چپ بهر اندر خواب

خشن بکوب در سر اسرار

چشم مدینه کفر به پن و در

کیرمان لعل و در آبشین

بال لعل ساقه بای

خوش در در کنار بکوبه پن

منظر ظاهر چه در باطن که



